

چرا فیض همه چیز را تغییر می دهد

نویسنده: چاک اسمیت

فهرست

- .۱
- .۲
- .۳
- .۴
- .۵
- .۶
- .۷
- .۸
- .۹
- .۱۰
- .۱۱
- .۱۲
- .۱۳
- .۱۴

مقدمه: رابطهٔ محبتانه با خدا

آیا تا به حال به عبارت سادهٔ "خدا شما را دوست دارد" اندیشیده‌اید؟ احتمالاً مهم‌ترین حقیقتی را که انسان قادر به درک و پذیرش آن است در بر دارد؛ این که خدا ما را به رابطه‌ای محبتانه با خود فراخوانده است. تنها نقش ما این است که به شفقت و مراقبت او نسبت به خودمان اعتماد و ایمان داشته باشیم.

تجربه آزادی و شادی در رابطهٔ محبتانه با خدا، چقدر زیباست! اما همچنان شاهد آن هستیم که بسیاری می‌خواهند از طریق شریعت‌گرایی با خدا ارتباط برقرار کنند، شاهد چنین تلاشی بودن غم‌انگیز است. پارسایی آنها بر اساس کاری است که می‌توانند برای خدا انجام دهند، نه کاری که خدا در حال حاضر برای آنها انجام داده است. فهرستی بلندبالا از "بکن، نکن‌ها" را در دست گرفته‌اند تا به این طریق رابطه خود را با خدا حفظ نمایند.

خود من هم با این حس پارسایی منفی بیگانه نیستم. در کودکی، خود را به خاطر کاری که نمی‌کردم، دیندارترین و خدا دوست‌ترین بچه محل می‌دانستم. سیگار نمی‌کشیدم، نمی‌رقصیدم، و کاری نمی‌کردم که زیر سوال بروم؛ چون به من یاد داده بودند چنین کارهایی سراپا گناه است. پس نه تنها این کارها را نمی‌کردم، بلکه باور داشتم دوستانی که چنین کارهایی را می‌کنند، ضعیف هستند. فکر می‌کردم حتی از پسر کشیش هم مقدس‌ترم، چون همه می‌دانستیم که او پنهانی ته‌سیگارها را از روی زمین برمی‌دارد و می‌کشد. فکر می‌کردم من نسبت به همه این کارها در جایگاه والاتری قرار دارم و اطمینان داشتم که خدا نیز می‌بیند و متوجه می‌شود.

اما مشکل بزرگی داشتم. درست است که به نمایش‌های مختلف آن زمان نمی‌رفتم، اما همچنان مشتاق دیدن سفید برفی بودم، بنابراین در درونم احساس محکومیت می‌کردم. هر یکشنبه شب نجات می‌یافتم و به خدا قول می‌دادم که هفته بعدی همه‌چیز تغییر کند؛ ولی اگر بخت یار می‌بود، رابطه‌ام با خدا تا بعد از صبحانهٔ روز دوشنبه دوام می‌آورد.

از آنجایی که پارسایی‌ام به قوت اراده و تلاش شخصی‌ام وابسته بود، رابطه‌ام با خدا به محدودیت و فشاری بزرگ بدل شد. هر تابستان، به اردوی جوانان کلیسا می‌رفتم. هر دوره، در آخرین بعدازظهر، آتشی درست می‌کردیم و جمع می‌شدیم تا با گروه سرود هم‌آواز شویم و سرودهایی مثل "همه‌چیز را تسلیمت کنم" و "به دنبال تو آیم، ای خداوند" را می‌خواندیم. در همان دوران پرهیجان و احساسی، از ما می‌خواستند روی کاغذ یا چیزی مانند آن، بخشی از زندگی خود را که می‌خواهیم خدا آن را تغییر دهد یا مایلیم تا عهد و پیمانی تازه با خدا ببندیم، بنویسیم. سپس هر یک، میوهٔ کاجی را که بیش از هر چیزی در دسترس بود، برمی‌داشتیم و عهد و پیمان خود را بر آن حک می‌کردیم و آن را در آتش می‌انداختیم. وقتی می‌دیدم که میوه کاج من می‌سوزد، اشک از چشمانم جاری می‌شد. به خدا می‌گفتم که می‌خواهم زندگی‌ام مملو از محبت او شود و همه‌چیز را وقف خدمتش کنم.

از دور آتش، به سمت میزی کوچک می‌رفتیم که مدیر اردو کارت‌هایی را روی آن گذاشته بود، روی کارت‌ها نوشته شده بود: "قول می‌دهم، به فیض خدا، در سال پیش رو به سینما بروم، سیگار نکشم،

مشروب نخورم، و هرگز ناسزا نگویم و نرقصم." این کارت‌های تعهد و پیمان را امضا می‌کردیم و در کیف پول خود می‌گذاشتیم و تمام سال با خود به همراه داشتیم.

با دقت تمام، بر همه تعهدات خود پایبند بودم؛ ولی در نهایت رابطه‌ام با خدا خشک و وابسته به قوانین شده بود. در رابطه‌ام و گام‌هایی که با عیسا برمی‌داشتیم، شادی اندکی یافت می‌شد، چون برقراری رابطه‌ام با خدا بر اساس قرارداد تعریف می‌شد. نمی‌توانستم توافق‌ام را زیر پا بگذارم؛ قرارداد را امضا کرده و تاریخ را پای آن نوشته بودم، و همه جا آن را با خودم به همراه داشتم. روی حفظ و رعایت قرارداد و پیمانم، متعهد بودم و به طور جدی باور داشتم که خدا به خاطر زحماتم چیزی به من بدهکار است. باید به من نیکویی کند... دست کم نسبت به پیمان‌شکنان، باید رفتار بهتری با من داشته باشد.

یکی از بازی‌های بچگی ما این بود که تعداد شیرینی‌های داخل پاکت را حدس می‌زدیم، برای ما نوعی مسابقه بود. تصور کنید چقدر یکه می‌خوردم، وقتی دوستانی که به اندازه من پارسا نبودند، شیرینی بیشتری می‌بردند. با خشم از خدا می‌پرسیدم: "خدایا، چرا مرا برکت ندادی؟ می‌دانی که شیرینی بیشتری حق من بود!" هر چه بیشتر در این مورد فکر می‌کردم، گیج‌تر می‌شدم. من به تعهدات خودم در این پیمان و قرارداد عمل می‌کردم، ولی گویی خدا به من توجهی نمی‌کرد. همیشه احساس شکست می‌کردم.

البته هر از گاهی، با خود صداقت بیشتری به خرج می‌دادم و می‌فهمیدم آنقدرها هم که فکر می‌کنم و می‌خواهم، پارسا نیستم. می‌دانستم نگرش و منبش آن‌طور که باید، نیست. مواقعی پیش می‌آمد که می‌دانستم از اراده خدا برای زندگی خود قاصر آمده‌ام. یادم می‌آید یک بار، در دوره دبیرستان، یواشکی به یکی از نمایش‌های معروف آن زمان رفتم و شش ماه بعد را در محکومیت کامل به سر بردم؛ چون عهد خود را زیر پا گذاشته بودم. اغلب فکر می‌کردم که خدا مرا شایسته و لایق برکت‌دادن نمی‌داند. برای خیلی چیزها می‌خواستم دعا کنم، ولی چطور می‌توانستم چیزی از او بخواهم؛ در حالی‌که رویش را زمین زده بودم؟! این بار سنگین پارسایی به واسطه اعمال، سال‌های اول خدمت در شهر "توسان" در ایالت "آریزونا"

همچنان با من بود. زمان زیادی نبرد که متوجه شدم خدمت چیزی بیش از این است؛ لذت بردن از رابطه با خدا چیزی فراتر از آن است که من آن زمان احساس می‌کردم. ولی اوضاع بدتر هم شد، می‌دیدم مبشران بزرگ آن زمان در سراسر ایالت با شرکت‌کنندگان فراوان جلساتی را در چادرها برگزار می‌کنند، همه نجات می‌یافتند و حاضران، رویدادی را که به نظر شفای معجزه‌آسا بود، تجربه می‌کردند.

مشتاق بودم تا چنین قدرت آشکاری را در زندگی خود ببینم. بنابراین، به راستی در بیابان‌های توسان با دعا و روزه، در جست‌وجوی خدا بودم. تنها با بطری آب، کتاب مقدس و یک دفترچه، راهی بیابان می‌شدم و انتظار خداوند را می‌کشیدم. التماس‌کنان از خدا می‌خواستیم به زندگی من برکت، قدرت و مسح ببخشند. بعد از گذراندن دوره‌ای از انضباط روحانی، هیجان‌زده می‌شدم؛ چون باور داشتم خدا می‌خواهد به خاطر روزه و دعای من، کلیسایمان را برکت دهد. بی‌صبرانه منتظر جلسه بعد و عمل خدا می‌ماندم.

متأسفانه، در نتیجه روزه‌های طولانی مدت، آنقدر ضعیف شدم که به سختی می‌توانستم پشت منبر بایستم و پیغامی منسجم و درخور را ارائه دهم. همه خواب‌آلوده می‌شدند و خودم هم مایوس. پشت منبر، انتظار حرکت عظیم خدا را می‌کشیدم... ولی در عوض گروه سرود کلیسا خواب‌آلوده زیر آواز می‌زدند. در چنین

وضعیتی، عصبانی و مایوس می‌شدم و با خود فکر می‌کردم: "خدایا مگر ندیدی چطور روزه گرفتم و دعا کردم؟ بی‌شک باید این کلیسا را برکت دهی - و چون حرف برکت به میان آمد، مرا هم برکت بده!" آن موقع متوجه نبودم که روزه و دعای من تلاشی برای مکلف کردن خداست، تا مجبور به انجام خواسته‌های من شود. فکر می‌کردم اگر مردم معجزاتی مثل آنچه در کتاب اعمال آمده را تجربه کنند، نسبت به حقیقت عیسای مسیح مجاب خواهند شد.

اما بعدها دریافتم که محبت ما نسبت به یکدیگر، عظیم‌ترین شهادت به دنیاست؛ محبتی که از دل خدا نشأت می‌گیرد و جاری می‌شود. پیروی از قواعد و قوانین، قادر به ایجاد چنین محبتی نیست. شاید بتوانیم قوانین را بر رابطه خود تحمیل کنیم، اما محبت خدا تنها راه کسب ثبات و امنیتی است که مشتاق آنیم. کتاب مقدس به ما می‌گوید محبت به جا آوردن شریعت است.^۱ در واقع وقتی از عیسا پرسیدند کدام یک از فرمان‌ها برتر است، در پاسخ گفت: محبت کردن خدا به تمامی دل، ذهن، جان و قوت، و محبت کردن همسایه همچون خویشتن. محبت، نه شریعت، بلکه محبت کلید رابطه با خدا و یکدیگر است.

خدا می‌خواهد با جذبه‌ای قوی‌تر از تکلیف و حس گناه ناشی از شریعت، زیبایی گرایش به او را تجربه کنیم. اگر از طریق فهرستی از قواعد و قوانین، با خدا ارتباط داشته باشیم، به زودی بی‌قرار می‌شویم و می‌خواهیم خود را از محدودیت‌ها رها کنیم. بین رابطه داشتن بر اساس شادی حاصل از محبت، و گرفتار اجبار و حس گناه بودن، تفاوتی شایان توجه وجود دارد.

خدا هرگز قصد نداشت که قومش اسیر فهرستی بی‌پایان از تنگی‌ها باشند. شنیدن چنین ناله و شکایاتی خوشایند خدا نیست: "چه بدبختی‌ای! این همه راه باید بروم کلیسا، در صورتی که صد کار دیگر را به آن ترجیح می‌دهم. ولی اگر نروم، خدا دیگر محبتم نمی‌کند و واعظ هم دفعه بعد چپ‌چپ نگاهم می‌کند که چرا به جلسه نیامدم!"

اگر خود را تحت فشار چنین دیدگاه و تفکری می‌یابیم، پس قطعاً نشان از آن است که در رابطه محبتانه با خدا گام بر نمی‌داریم و گرفتار شریعت‌گرایی شده‌ایم. قطعاً خدا چیزی بهتر از یک زندگی کسالت‌آور و عاری از محبت برایمان در نظر دارد.

خدا هرگز قراردادی طولانی به این مضمون تنظیم نکرده است: "از همه شرایط من پیروی کن و من تو را محبت خواهم کرد و برکت خواهم داد؛ اگر از کوچکترین تبصره قرارداد تخطی کنی، همه چیز باطل و خنثی می‌شود و از پادشاهی خودم بیرون می‌کنم!" مسیحیان با قراردادی سختگیرانه اسیر خدا نگشته‌اند. پولس اعلام می‌کند که تنها محبت عیسای مسیح بر او حکم فرماست (دوم قرنتیان ۵: ۱۴ را ببینید).

خدا با شکیبایی سال‌ها در زندگی من کار کرد تا توانستم از اسارت خودپار ساشمردگی خلاص شوم. سال‌ها می‌شنیدم که بسیاری از ایمانداران از کتاب رومیان برکت فراوانی یافته‌اند. پس از آنجا که همیشه چشم به راه برکت بودم، نهایتاً تصمیم گرفتم در این کتاب تعمق کنم. با وجود تلاش فراوانم، به سختی با آن ارتباط برقرار می‌کردم. اما تصمیم راسخی داشتم تا ببینیم آیا می‌توانم آنچه را که دیگران قوت‌بخش و مجاب‌کننده می‌دانند، دریابم!

روزی که این کتاب عظیم را می‌خواندم، خدا کاری در رابطه‌ام با خود کرد که کمتر از انقلاب نبود. همان جا بود که معنای کلمه‌ای ساده و مستعمل، اما به ندرت درک‌شده را بر من آشکار کرد: "فیض"! از آن به بعد، چنان رابطه‌ی آزاد و محبتانه‌ای را با خدا تجربه کردم که حتا ندیدن معجزه در طول خدمت هم برایم معنایی ندارد و دریافتم هر چند بلغزم و بیفتم، اما خطایم مرا از خدا دور نمی‌کند. از آن به بعد دیگر رابطه‌ام با مسیح دچار نوسانات شدید نشد و در محبت شگرف او با ثبات بیشتری پیش رفتم.

تصور کنید وقتی این حقیقت عظیم را کشف کردم، چه حالی به من دست داد: "اگر خدا با ماست، کیست که بتواند بر ضد ما باشد؟" (رومیان ۸: ۳۱). سال‌ها این ایده غلط که خدا بر ضد من است، بر من حکمرانی می‌کرد. تصور می‌کردم خدا منتظر نشسته تا پا کج بگذارم و او داوری آتشین خود را بر سر من فروریزد. ولی نهایتاً، متوجه شدم خدا می‌خواهد از آرامی محبت بی‌قیدوشرط او لذت ببرم، نه ترسی که همیشه با شریعت‌گرایی همراه است؛ پس به شکلی دیگر با خدا ارتباط برقرار کردم.

متوجه شدم که شریعت، راهنما و محافظ قوم خدا بوده است. هدف از محدودیت‌های آن نیز مانند مراقبت‌ها و دقت والدین، آسایش و سلامت فرزندان بوده، اما وقتی شگفتی فیض خدا را کشف می‌کنیم، دیگر نیازی نیست گرفتار شریعت بمانیم. می‌توانیم آزادانه زندگی کنیم؛ چون خدا را دوست داریم و نمی‌خواهیم آسیبی به رابطه محبتانه خود با او بزنیم. وقتی شادی مشارکت با خدا را درک می‌کنیم، نمی‌خواهیم مانع یا سدی بین ما قرار گیرد و راه را ببندد.

درواقع هر چه بیشتر محبت خدا را احساس می‌کنیم، خود او بیش از پیش، نقطه تمرکز و اشتیاق زندگی ما شده و وجه اجرایی و زورمندانه شریعت، دیگر غیرضروری خواهد بود. ما در این شرایط، خود را مشتاق خشنودکردن خدا می‌یابیم؛ چون او را دوست داریم.

عظیم‌ترین شادی زندگی، خالصانه تجربه کردن محبت خداست. باید بدانیم او با ماست، ما را دوست دارد و بزرگترین سرچشمه امنیتی است که انسان تا به حال شناخته است. کشف فیض عظیم خدا یکی از مهم‌ترین اتفاقات زندگی روحانی من بود. آموختم تا با بنیانی تازه با خدا ارتباط برقرار کنم؛ ارتباطی نه بر اساس اعمال یا پارسایی خویشتن، بلکه بر اساس محبت خدا نسبت به من از طریق عیسی مسیح.

این فیض است، همان فیضی که زندگی را شایسته زیستن می‌کند. درواقع، این همان چیزی است که زندگی را تبدیل به یک زندگی حقیقی، پربرکت و رضایت‌بخش می‌سازد. وقتی چشمان ما به حقیقت رابطه با خدا گشوده می‌شود، دیگر بر تلاش‌های جزئی خود متکی نخواهیم بود، بلکه بر صخره تغییرناپذیر و ذات محبت او استوار خواهیم شد و بدین‌ترتیب در حیات، رو به انفجار رنگین‌کمانی از "ممکن"‌ها گشوده خواهد شد.

فیض، دشت‌های متروک و بایر را به چراگاه‌های انبوه و سرسبز بدل می‌سازد. وظایف اعصاب خردکن را به خدمتی مشتاقانه و از روی محبت تبدیل می‌کند. اشک‌ها و احساس گناهی را که از تلاش‌های بی‌سرانجام به جا مانده، به هیجانی ابدی تبدیل خواهد کرد و خدا بر دست راست خود، قهقهه آزادانه خوشی‌ها را به همگان پیشکش می‌کند. فیض همه‌چیز را تغییر می‌دهد!

آیا شادی ژرف زندگی در فیض خدا را کشف کرده‌اید؟ آیا این یادآوری را می‌پذیرید که ایستادن ما در کنار خدا، بستگی به تلاش‌های ضعیف ما ندارد، بلکه وابسته به بازوان نیرومند اوست که برای ما عمل کرده‌است؟ شما را دعوت می‌کنم تا در هر جایی از سفر روحانی خود هستید، لحظاتی همراه من تامل کنید و به این بیندیشید که فیض عظیم خدا به خاطر من و شما باریده است. این حقیقت را دوباره تکرار می‌کنم: فیض همه‌چیز را تغییر می‌دهد!

۱. بخشیده شده!

یک روز بعد از ظهر، سخنرانی هنری کسینجر، وزیر خارجه آمریکا، را گوش می‌دادم. او به جماعت گفت که اولین اشتباهش در زندگی نامه‌ای که خودش نوشته، در صفحه ۱۱۵۹ آمده است. همچنین اشاره کرد که این، آخرین اشتباهش هم بوده است.

اگر قرار باشد من زندگی‌نامه خودم را بنویسم، اولین اشتباهم در مقدمه کتاب یا شاید فهرست مطالب کتاب بیاید! این که به هیچ وجه قادر نخواهم بود بر اساس نیکویی خودم در حضور خدا بایستم. این بدان معنا نیست که من شخصی فاسد و از نظر اخلاقی فریب‌خورده‌ام؛ در واقع یعنی به اندازه‌ای نیکویی در من نیست که بتوانم در حضور خدایی کاملاً مقدس، مقبول واقع شوم.

پارسایی نافرجام

یکی از روش‌های بسیار معمول در تلاش برای پارساشدن، این است که تعریف کنیم پارسایی چه هست و چه نیست؛ سپس مجموعه قوانینی تهیه کرده و بر طبق آن زندگی نماییم. اما در این صورت با مشکلی روبه‌رو خواهیم شد؛ این که هیچ‌کس تا به حال نتوانسته طبق آن مجموعه قوانین زندگی کند. به همین خاطر بهانه‌های فراوانی می‌آوریم تا دلیل شکست خود را توجیه نماییم. رایج‌ترین بهانه این است که این شکست حقیقتاً اشتباه ما نیست!

اگر لیوانی از دستم بیفتد و بشکند، به این معنا نیست که کنترل دست و پای خود را ندارم؛ بلکه به آن معناست که کسی بی‌موقع مرا صدا زده، یا این که در اتاق کناری زیادی سروصدا کرده‌اند؛ پس در واقع خطای من گردن آنهاست و چنین می‌گویم: "ببین باعث شدی چه کار کنم؟! مقصر تویی، اشتباه از من نیست!" هیچ یک از ما راضی به قبول تقصیرمان نمی‌شویم.

چنین دیدگاهی نه تنها در ما، بلکه اگر به گذشته بنگریم، تا خود آدم نیز ادامه می‌یابد؛ چون حوا را در شکست خود مقصر می‌دانست. آدم گفت: "این زن که به من بخشیدی تا با من باشد، او از آن درخت به من داد و من خوردم" (پیدایش ۳: ۱۲). امثال اعلام می‌کند: "هستند کسانی که در نظر خویش پاک‌اند، حال آن که از نجاست خود شسته نشده‌اند." (امثال ۳۰: ۱۲)

اگر فکر می‌کنید شخص پاکي هستید، اما هنوز کاملاً از ناپاکی منزّه نشده‌اید، پس پارسایی از شما دور است. کتاب مقدس می‌گوید: "اگر بگوییم بری از گناهیم، خود را فریب داده‌ایم و راستی در ما نیست... اگر بگوییم گناه نکرده‌ایم، او را دروغگو جلوه می‌دهیم و کلام او در ما جایی ندارد" (اول یوحنا ۱: ۸، ۱۰). کتاب مقدس مشکل ما را آشکارا بیان می‌کند: "دنیا به تمامی در پیشگاه خدا محکوم شناخته شود... زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا کوتاه می‌آیند." (رومیان ۳: ۱۹، ۲۳)

هرگاه سعی می‌کنیم با پیروی از قوانین، پارسایی خود را تثبیت نماییم، در نهایت مجبور می‌شویم به عملکرد نزولی خود اقرار کنیم. من همواره از نگاه خودم در مقایسه با نگاه شما، از نظر اخلاقی، خودم را برتر و والاتر می‌بینم، و شما نیز از نظر اخلاقی در نگاه من نسبت به نگاه خودتان، در جایگاه نازل‌تری

قرار می‌گیرید. من می‌توانم به زندگی شما نگاه کنم و همه اشکالات شما را ببینم؛ اما وقتی به خودم می‌نگرم، خطاهایم اندک هستند و به نظر چندان بد نمی‌آیند.

حتا پارسایی‌ای که از طریق اعمالم به آن می‌رسم نیز پارسایی دروغین است. کتاب مقدس اعلام می‌کند: "همه ما همچون شخص نجس شده‌ایم، و اعمال نیک ما جملگی همچون پارچه‌ای کثیف است! همگی ما مانند برگ پُرمُرده‌ایم، و گناهان ما همچون باد، ما را با خود می‌برد." (اشعیا ۶۴: ۶)

اگر رابطه ما با خدا بنا بر نیکویی و پارسایی ما بود، هرگز قادر به رسیدن به آن نبودیم. احتمالاً به نظر تان مسخره می‌آید اگر ببینید کسی به لباس‌های کهنه خود فخر می‌کند و با برافراشتن پرچم "من از تو مقدس‌ترم" و همچنین با مذهب‌گرایی پرطمطراق و پوچ، و ابروحنایت به دیگران می‌تازد. وقتی او زمزمه‌کنان سخن می‌گوید و فکر می‌کند از دیگران مقدس‌تر و پارساتر است. وقتی هنگام حرف زدن، از ترجمه‌های فصیح کتاب مقدس با لغاتی ثقیل و باستانی استفاده می‌کند که به نظر پارسایانه‌تر از زبان روزمره ماست. وقتی از پارسایی خود، بادی به غیب می‌اندازد و خرامان خرامان، خودی نشان می‌دهد... ولی خدا سر خود را به نشان تاسف تکان می‌دهد و می‌گوید: "ای کهنه لباس چرکین!"

اگر رابطه من با خدا بنا بر پارسایی و نیکویی خودم بود، هرگز دوام نمی‌آوردم و کارم به جایی نمی‌رسید. بارها شکست خورده‌ام و از جلال خدا قاصر آمده‌ام. در بهترین شرایط، می‌توانم تنها سرم را بالای آب نگاه دارم تا زنده بمانم، آن هم روزهایی که شرایط جسمی خوبی دارم و وقتی همه چیز حقیقتاً رو به راه است. در چنین روزهایی خودم را کسی می‌شمارم، اما حتا در بهترین روزها نیز خدا به پایین نگاه می‌کند و می‌گوید: "ای کهنه لباس چرکین"، بنابراین کوشش‌های من کفایت نمی‌کند.

تلاش برای رعایت کردن و حفظ شریعت، مرا محکوم می‌سازد؛ چون شریعت حقیقی به نگرش درونی شخص مربوط می‌شود. زمانی که تحت معیارهای خودپارسایی، دچار زحمت و سختی می‌شدم، دریافتم که نسبت به برخی چیزها تلخ هستم. بله، من تلخ شده بودم! متوجه شدم که از بعضی‌ها متنفرم و به برخی دیگر حسادت می‌کنم و چشم دنبال داشته‌های آنهاست. دریافتم که مقررات خود را زیر پا گذاشته‌ام و رابطه خودم را با خدا از بین برده‌ام. به نظر، کاری برای انجام دادن نمانده بود، اما باید از اول شروع می‌کردم.

متأسفانه هنگامی که احساس می‌کردم در حال احیای رابطه درست با خدا هستم، اتفاقی می‌افتاد و من در هم فرومی‌ریختم. باز مجبور می‌شدم از نردبان اعمال خود را بالا بکشم تا به پلکانی برسم و احساس کنم که حالا می‌توانم دوباره با خدا رابطه برقرار کنم. برای مثال اگر کسی در خیابان حرکتی ابلهانه انجام می‌داد و من فریاد می‌زدم: "چه کسی به تو گواهینامه داده، ابله؟"، رسیدنم به آن مرحله به تعویق می‌افتاد و باید کار را از اول شروع می‌کردم.

معیار چیست؟

کسانی که فکر می‌کنند بدون عیسای مسیح می‌توانند مقبول خدا باشند، باید چند سوال اساسی از خود بپرسند. اگر بر این باورند که با انجام سطح مشخصی از اعمال نیکو قادرند به آسمان برسند، سوال این است که

طبق چه معیاری باید زندگی کنند؟ خدا از آنها چه می‌خواهد؟ بسیاری جواب می‌دهند: "حس می‌کنم ذاتاً شخص مهربان و خوبی هستم و می‌توانم طبق ارزش‌های شخصی خودم در حضور خدا بایستم!" اما این افراد نمی‌توانند در نظر بگیرند که معیارهای خدا با ما متفاوت است. عیسا هنگامی که گفت: "پس شما کامل باشید، چنان‌که پدر آسمانی شما کامل است" (متا ۵: ۴۸). او به ملزوماتی اشاره کرد که خدا از کسانی که قصد دارند به قوت خود به آسمان برسند، انتظار دارد. می‌توان گفت معیار برای شخصی که می‌خواهد رابطه‌ای صحیح با خدا داشته باشد، چیزی کمتر از بی‌نقصی و کمال نیست - نه تنها تلاش کردن یا صادق بودن، بلکه بی‌نقصی و انجام کاری که خدا برای انسان در نظر دارد. مشخص است کسانی که باور دارند می‌توانند زندگی ابدی را با انجام اعمال نیکوی خود به دست آورند، درک درستی از قدوسیت خدا ندارند و معنای درست رابطه صحیح با خدا را درک نکرده‌اند.

اگر می‌خواهیم معیاری برای رفتار پارسایانه بنیاد نهیم، باید از آنچه عیسا مسیح بنا نهاد، استفاده نماییم. عیسا تنها شخصی است که خدا را برانگیخت تا بگوید: "این است پسر محبوبم که از او خشنودم" (متا ۳: ۱۷). برای لذت‌بردن از مشارکت با خدا، باید به پارسایی عیسا مسیح باشیم. او در یوحنا ۱۶: ۸، ۱۰ می‌گوید: "چون او آید، جهان را مجاب خواهد کرد که به لحاظ گناه و عدالت و داوری، تقصیرکار است ... به لحاظ عدالت، زیرا نزد پدر می‌روم و دیگر مرا نخواهد دید". صعود عیسا به آسمان، شهادت خدا بود که فرزندی او را اثبات کرد. مثل این است که می‌گوید: "چنین پارسایی را در آسمان خواهم پذیرفت!" زندگی عیسا تنها معیار پارسایی است. اگر می‌خواهم توسط خدا پذیرفته شوم، باید به پارسایی عیسا مسیح باشم. کتاب مقدس نشان می‌دهد که خدا تنها یک نوع پارسایی را می‌پذیرد: پارسایی خود عیسا مسیح. بنابراین اگر مایل هستیم بنا بر اعمال نیکوی خود در حضور خدا بایستیم، باید زندگی مطابق نیکویی‌ای که در عیسا می‌بینیم، در پیش بگیریم.

اما می‌دانم که این امری غیرممکن است. من قادر نیستم به چنین پارسایی‌ای برسم. عیسا می‌گوید: "اما من به شما می‌گویم، هر که با شهوت به زنی بنگرد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است" (متا ۵: ۲۸). در همین باب از متا می‌گوید: "اما من به شما می‌گویم، هر که بر برادر خود خشم گیرد، سزاوار محاکمه است" (متا ۵: ۲۲). در انجیل لوقا می‌گوید: "اما ای شما که گوش فرامی‌دهید، به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و به آنان که از شما نفرت دارند، نیکی کنید. برای هر که نفرینتان کند برکت بطلبید، و هر کس را که آزارتان دهد دعای خیر کنید. اگر کسی بر یک گونه‌تو سیلی زند، گونه‌دیگر را نیز به او پیشکش کن. اگر کسی ردایت را از تو بستاند، پیراهنت را نیز از او دریغ مدار. اگر کسی چیزی از تو بخواهد به او بده، و اگر مال تو را غصب کند، از او بازمخواه." (لوقا ۶: ۲۷-۳۰) و به ما فرمان می‌دهد: "اما شما، دشمنانتان را محبت کنید و به آنها نیکی نمایید، و بدون امید عوض، به ایشان قرض دهید" (لوقا ۶: ۳۵).

با این تفاسیر، چطور کسی می‌تواند پارسا باشد؟ من می‌دانم که نمی‌توانم. بارها با فضاحت شکست خورده‌ام. پس آیا این بدان معناست که تا به آخر از خدا بیگانه خواهم ماند؟! آیا راهی برای لذت بردن از

مشارکت با خدا هست؟ آیا باید وارد چنین خلاء و سرخوردگی‌ای شوم و آن چیزی را بجویم یا دست به سوی چیزی دراز کنم که حاصلی از آن به دست نمی‌آورم؟!

اگر امیدی هست که خدا ما را ببخشد، پس باید بخشش او اساسی غیر از اعمال ما داشته باشد. پولس رسول اعلام می‌کند: "زیرا هیچ بشری با به جا آوردن اعمال شریعت، در نظر خدا پارسا شمرده نمی‌شود، بلکه شریعت گناه را به ما می‌شناساند." (رومیان ۳: ۲۰)

اگر قرار باشد از مشارکت خدا لذت ببریم، باید بر اساس نهادی جز پارسایی خود ما باشد. قواعدی که خدا برای رسیدن به پارسایی بنا نهاده، آنقدر سخت‌گیرانه هستند که شخصاً قادر به رعایت آنها نیستیم و نمی‌توانیم این اهداف را به سرانجام برسانیم. تنها بدان امید داریم که نوعی دیگر از پارسایی برای ما فراهم آمده باشد؛ پارسایی‌ای که بنا بر اصولی جدای از اعمالمان بنا شده‌اند. خدا را شکر که از اصلی به نام فیض بهره‌مندیم.

فیض چیست؟

ریشه معنای واژه فیض، "زیبایی" است. در عهد جدید، واژه فیض به معنی "لطف خدا به ناشایستگان" است. فیض یعنی خدا چیزی را به من می‌دهد که با اتکا بر توانایی‌های خود قادر به کسب آن نیستم. فیض یعنی خدا مرا می‌پذیرد، در حالی که لایق آن نیستم و ارزش چنین پذیرشی را ندارم. کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که فیض را طبق ایمان و اعتماد به خدا دریافت می‌کنیم. رساله به عبرانیان اعلام می‌کند که بدون ایمان، خشنود کردن خدا غیر ممکن است. تنها با ایمان به عیسای مسیح و مرگش به جای ما، خدای قدوس، ما را می‌بخشد. وقتی به او اعتماد می‌کنیم، سابقه ما پاک می‌شود. ممکن نیست ما با پیروی از شریعت یا نظامی مذهبی بخشیده شویم. لازم بود مسیح بر صلیب برود تا اساسی را برای نزدیک شدن من به خدا بنا نهد.

عیسا هنگام دعا در باغ جتسیمانی گفت: "ای پدر، اگر اراده توست، این جام را از من دور کن؛ اما نه خواست من، بلکه اراده تو انجام شود" (لوقا ۲۲: ۴۲). در واقع حرف عیسا این است: "اگر بشر برای نجات راهی جز مرگ من دارد - اگر می‌تواند با دینداری، یا راهی دیگر پارسایی خود را کسب کند - پس در آن صورت نمی‌خواهم بر صلیب بروم. لطفاً مرا به این سختی و رنج مکشان!« اما این امر، ممکن نبود؛ پس عیسا بر صلیب رفت، جان داد، دفن شد و از مردگان برخاست. مرگ او این امکان را برای خدا فراهم آورد تا فیض خود را به من و شما ببخشد.

شاید توصیفی دقیق در شرح این موضع به شما کمک کند. تصور کنید که به جرمی متهم شده‌اید. متهم شده‌اید که به حدود ملک همسایه خود تجاوز کرده‌اید. همان‌طور که وکلای مدافع می‌دانند، دو راه دارید که از اتهامات تبرئه شوید: یا باید ثابت کنید به حدود ملک همسایه خود تجاوز نکرده‌اید، یا باید ثابت کنید که حق چنین کاری را داشته‌اید.

حالا چنین استدلال و منطقی را با امور روحانی تطبیق دهید. خدا ما را متهم کرده که گناهکاریم - چون علیه شریعت و اراده او طغیان کرده‌ایم. او ما را به عدم پارسایی متهم کرده است.

چگونه می‌توانیم از این اتهامات رها شویم؟ نمی‌توانیم بگوییم که بی‌گناهیم، چون گناهکاریم. همه گناه کرده‌ایم. همچنین نمی‌توانیم بگوییم که کار درست را انجام داده‌ایم؛ چون چنین حقی نداریم. واضح است که کارهای ما تماماً اشتباه بوده است. پس شریعت چگونه می‌تواند میل ما به بخشودگی را سیراب کند؟ پاسخ این است که نمی‌تواند. پرونده، باز و حکم به راحتی صادر می‌شود. ما حق انجام آن کار را نداشتیم، اما مرتکب آن عمل شدیم؛ پس گناهکار هستیم!

سرقتی بزرگ از بانک

بیا بید تصویر را تغییر دهیم. تصور کنید که من به خواست و اراده خود از بانک سرقت می‌کنم. قانون هم مرا متهم و محکوم می‌کند؛ چون نمی‌توانم بگویم من دزدی نکردم یا ثابت کنم که من نبودم؛ چراکه دوربین‌ها تصویر مرا نشان می‌دهند. همچنین نمی‌توانم بگویم که حق این کار را داشتم؛ چون در قانون اساسی و لوایح آن چنین حقی به کسی داده نشده است. بنابراین، از نظر قانونی راهی برای عفو و بخشش من وجود ندارد.

ممکن است در جلسات دادگاهی بگویم: "باور کنید که تا عمر دارم دزدی نمی‌کنم. زندگی پاک و خوبی خواهم داشت. دیگر به ناحق چیزی را از کسی نمی‌گیرم!" باز چنین حرفی باعث تبرئه من از کاری که قبلاً کرده‌ام، نمی‌شود. شاید بگویم، باید بخشیده شوم؛ چراکه با آن پول، کارهای نیک فراوانی کرده‌ام. مبلغی را به کلیسا هدیه داده‌ام و مابقی را خرج غذای خانواده کرده‌ام. اما اعمال به اصطلاح پارسایانه من، قادر به مقابله، نفی و میراشدن از گناهانم نیست.

ممکن است قاضی دستور پرداخت مبلغ سرقت شده از بانک را بدهد. شاید به عنوان بخشی از مجازات و حکم‌ام دستور بدهد برای حفظ آراستگی شهر، زباله‌های خیابان را جمع کنم. شاید مابقی عمر خود را وقف نیکوکاری کنم، اما با این وجود از آنچه کرده‌ام، میرا نخواهم شد. همه اعمال شریعت قادر به شستن گناهان من نخواهد بود. کرده‌های گذشته، بر جای خود باقی می‌مانند. من سارقم و حکم‌ام نیز مشخص است!

پس چرا در امور روحانی، بسیاری از مردم در حضور خدا به دنبال آنند که با پرهیزگاری و نیکوکاری، حکم تبرئه از خدا بگیرند؛ در صورتی که قانون بشری خود ما چنین امکانی را فراهم نمی‌آورد؟

بسیاری از ما به گناه، حس گناه و عدم پارسایی خود با پشیمانی و تصمیمات تازه پاسخ می‌دهیم. به دنبال جبران کردن و نگارش برگی تازه هستیم. اما دست به هر تلاشی که بزنیم، قادر به کسب بخشش نخواهیم بود. نهایت تلاش ما هم نمی‌تواند آنچه را که در حال حاضر انجام داده‌ایم، بزدايد. نیکوکاری، قادر به تبرئه ما نیست؛ حتا زندگی وقف نیکویی هم قادر به پرداخت کفاره یک گناه ما هم نیست.

بنیان بخشش الهی، قربانی شدن تنها پسر خداست. همه حس گناه ما – از جمله اعمال گذشته و آینده – پای عیسی مسیح، بره بی‌عیب و گناه، گذاشته شد. او به جای ما و برای ما جان سپرد. بار گناه ما را بر خود گرفت؛ و به خاطر گناهان ما رنج کشید و جان داد. پولس می‌نویسد: "او کسی را که گناه را شناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی پارسایی خدا شویم" (دوم قرنتیان ۵: ۲۱). عیسا در راه ما گناه شد تا ما به واسطه او بخشیده شویم. به عبارت دیگر، او جای ما را با خود عوض کرد. "زیرا از فیض خداوند ما

عیسی مسیح آگاهید که هر چند دولت‌مند بود، به خاطر شما فقیر شد تا شما در نتیجه فقر او دولت‌مند شوید" (دوم قرن‌تیان ۸: ۹). او از طریق ایمان ساده ما و توکل‌مان بر او، گناه ما را برداشت و ما را بخشید.

عیسا، امید ما

وقتی خدا تقصیرات همه ما را بر عیسا نهاد، عیسی‌مسیح داوری‌ای را که ما به خاطر گناهان خود مستحق آن بودیم، بر خود گرفت. او مجازاتی را که ما لایقش بودیم، خود متحمل‌شد، طبق کلام خدا ما لایق مرگ بودیم (رومیان ۶: ۲۳ را ببینید). خدا اعلام کرد که اگر ما به عیسی‌مسیح، به عنوان خداوند و منجی ایمان بیاوریم، همه تقصیراتمان بخشیده خواهد شد. در رساله اول‌یوحنا ۱: ۷ آمده: خود پسر او، عیسی، ما را از هر گناه پاک می‌سازد. این منزله گشتن، چیزی است که شریعت هرگز قادر به انجامش نیست؛ این پاکی، امکانی است که شریعت هرگز قادر به فراهم‌آوردنش نیست.

انتخاب با ما است؛ می‌توانیم بنا بر تلاش خود سعی کنیم تا به آسمان برسیم یا می‌توانیم به عیسی‌مسیح ایمان داشته باشیم.

حقیقت این است که ایمان، تنها امید ماست. ما با اعمال نیکو، تلاش‌های خود، یا کارهای دیگر قادر به کسب بخشودگی از سوی خدا نیستیم. پولس با کلامی تند و تیز اعلام می‌کند: "اما آن که کاری نمی‌کند، بلکه به خدایی توکل می‌دارد که بی‌دینان را پارسا می‌شمارد، ایمان او برایش پارسایی به شمار می‌آید" (رومیان ۴: ۵). خدا به آن‌که کاری نمی‌کند و تنها ایمان دارد، پارسایی را عطا می‌کند. خدا ما را به خاطر ایمانمان به عمل عیسی‌مسیح، می‌بخشد.

انتخاب با شماست

انتخاب کردن به خود شما سپرده شده است. می‌توانید با اتکا بر تلاش خود سعی کنید تا به آسمان برسید و به نیکویی عیسا باشید، یا می‌توانید به عیسا ایمان داشته باشید و پارسایی خود در حضور خدا را در قالب هدیه فیض او، دریافت کنید. اما شخصاً، فکر می‌کنم انتخابی نداریم چون می‌دانم امکان ندارد بتوانم با اعمال نیکوی خود، به آسمان برسم. در یاس تمام، گناهان گذشته‌ام مرا محکوم می‌کنند. غیر از رحمت خدا، شانسی برای پذیرفته شدن توسط او ندارم.

ولی خبر خوشی برایتان دارم، خدا راهی برای پذیرفته شدن در حضور خود فراهم آورده است. خدا کاملاً مقدس و بی‌عیب است، است و به حدی پارساست که گناه در حضور او جایی ندارد. او برای مردم راهی فراهم آورده تا با او مشارکت داشته باشند. وقتی به قربانی‌ای که عیسی‌مسیح بر ایمان فراهم آورده، باور داریم، خدای پدر، بخشودگی کامل را به ما عطا می‌دارد، اگرچه لایق آن نیستیم.

این است انجیل فیض. هر یک از ما قادریم با خدا در ارتباط باشیم، اگرچه همگی از کاملیت، دور افتاده‌ایم ولی همچنان می‌توانیم به واسطه پسر او، عیسی‌مسیح، رابطه‌ای زیبا با او برقرار نماییم.

انجیل فیض در همین مورد است. خدا به نحوی به ما می‌نگرد که گویی هرگز خطایی بر ضد او نکرده‌ایم. خود من، به سختی خود را چنین می‌دانم. در آینه به خود نگاه می‌کنم و می‌گویم: "چاک، گناهکاری! کنترل

اشتهایت را نداری؛ و سر تا پا ایرادی!" اما خدا به من نگاه می‌کند و می‌گوید: "بخشیده‌شده!" خدا مرا دوست دارد و همان‌طور که هستم، مرا پذیرفته است؛ چون در عیسای مسیح هستم. چون او پسرش را پذیرفته، پس مرا نیز همچون او قبول کرده است. پولس می‌گوید ما "در آن محبوب" پذیرفته شده‌ایم (افسیان ۱: ۶ را ببینید). آن محبوب عیسای مسیح است؛ و شما هم چون در مسیح هستید، همان‌گونه که عیسا پذیرفته‌شده، شما نیز مورد پذیرش هستید.

به همین دلیل انجیل فیض، خوش‌ترین خبری است که تا به حال شنیده‌ام. خدا ما را بخشیده؛ چون به پسر او ایمان داریم، پسری که فرستاد تا به سبب گناهان ما بمیرد. لکه تمام گناهان ما پاک شد. اثری از گناه وجود ندارد. همان‌طور که پولس می‌گوید: "خوشا به حال آنان که خطاییشان آمرزیده شد و گناهانشان پوشانیده گردید. خوشا به حال آن که خداوند گناه وی را به حسابش نگذارد." (رومیان ۴: ۷-۸)

به عنوان فرزندان خدا، این حق را داریم که به حضور پدر خود درآییم و نیازمان را از او بطلبیم. حق داریم که به حکمت پدر خود هنگام رد یا پذیرش تقاضایمان اعتماد کنیم، چون او بنا بر معرفت خویش می‌داند که چه به نفع ماست و چه به زیان ما. ما قادریم خود را وقف پدر آسمانی کنیم؛ پدری که ما را بسیار دوست دارد. او بهترین را به ما عطا خواهد کرد.

مایه مسرت است که می‌دانیم خدا می‌خواهد دولتمندی و پری محبت خویش را بر ما بیاراند - نه به این خاطر که لایقش هستیم، بلکه چون ما را دوست دارد. این است انجیل فیض عیسای مسیح!

۲. این در هرگز بسته نخواهد شد

روایت بخشش، داستانی شگرف است، اما با این حال تنها نصف انجیل را در برمی‌گیرد. بسیاری باور دارند که خدا در مسیح ما را بخشیده است. اما با این نیمه از خبر خوش مشکل دارند: تنها با باور به عیسی مسیح، خدا ما را پارسا می‌شمرد. البته همه مسیحیان چنین باوری ندارند. گروه‌های گوناگون، معیارهای پارسایی برای خود در نظر گرفته‌اند، و به ندرت بر معیاری مشترک موافقت می‌کنند.

طلا رواست یا ناروا؟

از زمانی که برخی گروه‌ها بر ناروا بودن دکمه بر لباس، تعلیماتی را به جماعت ارائه می‌کردند، زیاد نمی‌گذرد. آنها بر لباس‌های خود از قلاب و گیره (قَرَن) استفاده می‌کردند و دوختن دکمه بر پارچه در مُخيله آنها هم نمی‌گنجید. ممکن بود بشنوید: "لباست دکمه دارد؟ ای ناپارسا! شرم بر تو!" حتا امروز هم گروه‌هایی هستند که استفاده از طلا را ناروا می‌دانند و فکر می‌کنند پارسایی و طلا، سنخیتی با هم ندارند. مردم در طول تاریخ معیارهای گوناگونی برای پارسایی بنا نهاده‌اند و همواره فکر می‌کردند اگر معیار مشخصی را در پیش بگیرند، خدا آنها را می‌پذیرد.

اما هنگام تلاش برای رسیدن به پارسایی از طریق قوانین یا کارهای خود، به مشکلی اساسی برمی‌خورید چون حقیقت این است که به سختی طبق معیارهای شخصی زندگی می‌کنیم! هر یک از ما یک معیار و استاندارد اخلاقی را پذیرفته‌ایم و آن را نیک و درست می‌پنداریم. همین هستم و بس، یا حداقل اگر موانع بیرونی وجود نداشت، چنین می‌شدم. روانشناسان اسمش را "فرامن" یا "فراخود"^۲ گذاشته‌اند که ایده‌ای ورای ما را بیان می‌کند. متأسفانه، هیچ‌کس نمی‌داند که "خود واقعی من" کیست. چرا؟ چون خود واقعی من بی‌نقص است. در واقع، حتا من نیز خود واقعی‌ام را نمی‌شناسم؛ چون شرایط اجازه نمی‌دهد به حدی شگفت‌انگیز باشم که حقیقتاً هستم.

روانشناسان جدا از فرامن، در مورد «من»^۳ نیز صحبت می‌کنند که خود واقعی شما محسوب می‌شود. متأسفانه، خود واقعی‌تان، هرگز با معیارهای خود ایده‌آلتان، تطبیق ندارد.

اگر بین «فرامن» و «من» شما تفاوتی اساسی وجود دارد، پس شخصی ناسازگار به حساب می‌آید. به عبارت دیگر، اگر از نقص خود آگاه هستید و برای خود ایده‌آلتان معیاری والا در نظر ندارید، می‌توان به عنوان شخصی سازگار و متعادل به شما تبریک گفت.

روانشناسان معمولاً می‌خواهند استاندارد و معیار فرامن شخص را پایین بیاورند و به آنها می‌گویند اهدافی غیر عملی برای خود در نظر گرفته‌اند. می‌گویند: "هیچ‌کس کامل نیست؛ هیچ‌کس آنقدر خوب نیست. آنچه می‌کنی نُرمال نیست. همه همین‌اند. نباید چنین معیارهای والایی برای خود در نظر بگیری!" این

^۲ superego

^۳ Ego: نفس، ضمیر

درمان‌گران مدام سعی می‌کنند تفاوت بین فرامن و من(نفس) را تقلیل دهند، تا به این طریق شاید مخاطبان‌شان از زندگی متعادل لذت ببرند. آنها با پایین آوردن فرامن، به دنبال درمان می‌گردند. چنین روشی را در مقابل عمل عیسا بگذارید. او سعی نمی‌کند که "فرامن" را پایین آورد؛ بلکه می‌خواهد "من" را تعالی بخشد. او می‌خواهد خود حقیقی‌تان را بلند کرده و برافرازد!

اگرچه خود واقعی من، و رای خود ایده‌آلم است، اما با این وجود، در حضور خدا پارسا گشته‌ام و او به خاطر ایمان من به عیسا مسیح، مرا پارسا می‌بیند.

این دومین وجه از انجیل فیض است. اول، به خاطر ایمانتان به عیسا مسیح همه گناهان شما بخشیده و زدوده شد. دوم، خدا به خاطر ایمانتان به عیسا مسیح شما را پارسا می‌داند. علیرغم آنچه در حال حاضر می‌کنید یا نمی‌کنید، سوای اصول اخلاقی‌تان، خدا پارسایی را به حساب شما نوشته است؛ چون به عیسا مسیح ایمان دارید.

این است انجیل شکوهمند و خبر خوش! به واسطه ایمان به خبر خوش عیسا مسیح، می‌دانم خدا مرا پذیرفته و پارسا شمرده است، و این حقیقتاً خبر خوشی است!

در، همیشه باز است

چرا این خبر خوشی است؟ چون هرگز نیازی نیست بت رسم و بگویم: "جرات ندارم به حضور خدا بروم، چون دروغ گفتم. کنترلم را از دست دادم. آن شخص را فریب دادم. پس حق ندارم از خدا بخواهم که به من کمک کند، چون نتوانستم آن کار را بکنم!". اگر پارسایی من از اعمالم است، پس شیطان عملاً همیشه می‌تواند در را رو به خدا ببندد، چون من هرگز آن کاری را که می‌دانم درست است، به اندازه‌ای که باید، انجام نمی‌دهم. هرگز به اندازه‌ای خوب نبوده‌ام که می‌دانم باید باشم. هنوز به فرامن خود دست نیافته‌ام. هنوز طبق معیاری که خودم فکر می‌کنم درست است، زندگی نکرده‌ام. چون نتوانستم معیار ایده‌آل خود را حفظ کنم، شیطان هم از شکست من استفاده می‌کند تا مرا از نزد خدا آمدن، بازدارد. می‌گوید: "حق نداری از خدا کمک بخواهی، چون هر بار او را ناامید کرده‌ای. می‌دانی که اعمال خدا را خشنود نمی‌کند، اما با این حال، دست به آن کارها زدی. حالا به مشکل برخوردی و می‌خواهی خدا کمکت کند. فکر می‌کنی به تو گوش می‌دهد؟ هرگز!"

اگر شیطان بتواند باعث شود که من به خودم و درونم بنگرم، همیشه می‌تواند مانع کار خدا و رابطه با او شود. اما اگر من چشم به عیسا مسیح بدوزم و متوجه باشم و بدانم به خاطر ایمانم به مسیح، پارسا شمرده‌شده‌ام، شیطان هرگز نمی‌تواند درب رابطه با خدا را بر من ببندد.

اما شیطان همچنان نزد من می‌آید و می‌گوید: "چاک، تو بدذات و فاسدی. حق نداری جلوی مردم بایستی و خبر شکوهمند عیسا مسیح را اعلام کنی. حق نداری بایستی و کلام خدا را تعلیم دهی. تو در این زمینه و آن زمینه، شکست خورده‌ای. تو یک آشغالی!"

همیشه وقتی چنین می‌شود، لبخند می‌زنم، چون می‌دانم هنوز چند مساله دیگر درباره من، از چشمش دور مانده و چند مورد را حتا پیش هم نکشیده است! به او می‌گویم: "شیطان، من از اتهامات تو نمی‌ترسم؛ مرا

با این اتهامات از ترس فراری نمی‌دهی، از ترس قایم نمی‌شوم. اصلاً می‌دانم حرفت واقعاً درست است. می‌دانم شکست خورده‌ام. می‌دانم ضعیفم. اما نمی‌توانی مرا از عیسای مسیح دور کنی؛ بلکه مرا به او نزدیکتر می‌کنی؛ چون تنها امید من صلیب عیسای مسیح است!"

پس به جایی می‌گریزم که امن است و امیدی بر آن دارم. قطعاً بر خود و پارسایی خویش امیدی ندارم. ولی به عمل عیسای مسیح در حق خود و کار خدا در من و به قوت روح القدس ایمان دارم؛ چون او مرا به شباهت عیسای مسیح درمی‌آورد. آنچه از من بر نمی‌آید، او برایم انجام می‌دهد. در بخش‌هایی که ضعیف هستم، مرا تقویت می‌کند. به ضعف خودم معترفم و خود را با بی‌نواایی به پای او انداخته‌ام. در حوزه‌هایی که زمانی ضعیف بوده‌ام و همیشه می‌لغزیدم، به خاطر قوت او، قدرت من در ضعف به کمال رسیده، و حالا پابرجا ایستاده‌ام. (دوم قرن‌تیاں ۱۲: ۹ را ببینید).

قطعاً همه آن چیزی نیستم که خدا می‌خواهد باشم، بلکه بر عکس، ولی خدا را شکر که آنچه بودم، نیستم. حتا در حالت معیوب خود، خدا بر من می‌نگرد و مرا پارسا و مقدس می‌شمرد. به همین خاطر، نمی‌خواهم جایی جز در عیسای مسیح گرفتار آیم. ما هرگز نباید خود را جدا از او ببینیم.

هیچ حدی برای پارسایی نیست

اگر خدا پارسایی عیسای مسیح را به خاطر ایماندار بودن به ما عطا فرمود، پس بهبود بخشیدن آن پارسایی به واسطه اعمالمان، کاری بیهوده محسوب می‌شود. ما قادر نیستیم پارسایی خدا را بهبود ببخشیم. به هیچ طریقی نمی‌توانیم پارسایی و جایگاه درستی را که او ما را در آن قرار داده، بهبود ببخشیم. ما پارسا هستیم. خدا زندگی ما را چنین به حساب می‌آورد؛ چون ما به کار عیسای مسیح ایمان و اعتماد داریم. پارسایی ما از حال تا به ابد، نتیجه عمل ساده ایمان به پسر خدا، عیسای مسیح است.

هیچ‌کس در آسمان به پارسا ساختن خود فخر نمی‌کند. ما نمی‌شنویم ابراهیم یا داوود یا پولس در مورد اعمال شگفت‌انگیز خود حرفی بزنند؛ اعمالی که آنها را در حضور خدا پارسا ساخته است. این مردان به خدا ایمان داشتند، و ایمانشان برای آنها پارسایی محسوب شد.

کارهای نیکوی هیچ یک از ما در آسمان با دیگری مقایسه نمی‌شود؛ چون تنها یک نفر در حضور تخت جلال خدا می‌درخشد. در آسمان با سیستم طبقاتی روحانی روبه‌رو نیستیم که برخی در شکوه اعمال خود غوطه‌ور باشند و برخی دیگر گوشه‌ای بایستند و بیندیشند که واجد شرایط هستند یا نه. عیسا و تنها خود عیسا در ازای نجات ما جلال می‌یابد. اگر به خاطر او نبود، هیچ یک از ما نجات پیدا نمی‌کرد.

همان‌طور که پولس می‌گوید: "اما مباد که من هرگز به چیزی افتخار کنم جز به صلیب خداوندمان عیسای مسیح، که به واسطه آن، دنیا برای من بر صلیب شد و من برای دنیا." (غلاطیان ۶: ۱۴) مهم نیست که چقدر در راه او کار نیک انجام داده‌ایم، مهم نیست چند نفر را به سوی او هدایت کرده‌ایم یا چند کلیسا تاسیس نموده‌ایم، جلال ما تنها در عیسای مسیح است که برای ما جان سپرد. پارسایی ما بسته به کارهای نیکوی ما، تلاش‌های انسانی یا رعایت آیین یا اصول تغذیه‌ای نیست. پارسایی ما اینجا، اکنون و تا ابد، تنها و تنها نتیجه ایمان ما به پسر خدا - عیسای مسیح - است.

پارسایی به ایمان، تمایزات بین کسانی که به مسیح تعلق دارند را از میان برمی‌دارد. من بهتر از شما نیستم و شما بهتر از من نیستید. همه گناهکاریم و به فیض پر جلال خدا نجات یافته‌ایم. راه دیگری برای پارسا شدن در حضور خدا نیست. تنها یک نوع پارسایی مورد قبول خداست، و آن هم پارسایی‌ای است که عیسای مسیح به ما بخشیده است.

اگر بر اساس پارسایی یا اعمال خود به دنبال ایجاد رابطه با خدا هستیم، یا اگر انتظار دارم برکت بیابم، چون این هفته رفتارم خوب بوده یا باب‌های بسیاری را از کلام مطالعه کرده‌ام یا وقت زیادی به دعا داده‌ام، پس در نتیجه چنین انتظاری رابطه من با خدا همیشه متزلزل خواهد بود. گاهی احساس می‌کنم رابطه‌ام با خدا خوب است و گاهی بد. چرا؟ چون همیشه قصد دارم بر اساس پارسایی خود با او رابطه برقرار کنم. بدون فیض، رابطه من با خدا هرگز بر اساس حقیقت بنا نخواهد شد و از آرامی لذت نمی‌برم. اگر رابطه من با خدا طبق احساس من باشد یا شیوه زندگی یا پارسایی‌ام آن را معین کند، اغلب قادر به ایجاد رابطه با خدا نخواهم بود.

اما وقتی رابطه من با خدا بر اساس فیض خدا نسبت به من باشد، در برکت هرگز بسته نخواهد شد. برکت خدا بنا بر فیض او نسبت به من عطا می‌شود؛ لطفی که لایقش نیستم و نبودم. من هرگز لایق برکتی نبودم یا آن را کسب نکرده‌ام. خدا آنقدر مرا دوست دارد که به هر جهت برکت می‌دهم. خدا بسیار نیکوست! خالصانه‌ترین ستایش، ستایشی است که هنگام تشخیص فیض شکوهمند خدا نسبت به خود، بی‌اختیار از دل ما می‌جوشد.

گرایش لجوجانه

برای ما بسیار دشوار است که از این فکر دست برداریم که پارسایی ما به نوعی به کارهایی مربوط می‌شود که برای خدا انجام می‌دهیم. ما همواره تمایل داریم تا برخی از ایمانداران را به خاطر نوع عملکردشان، مقدس‌تر از دیگران بدانیم. همچنین از چنین معیاری برای داوری کردن دیگران نیز استفاده می‌کنیم. اگر کسی به اندازه ما کار نمی‌کند یا به اندازه ما غیور نیست، پس حتماً آن شخص به اندازه ما پارسا نیست.

زدودن این انگاره پارسایی از طرز فکرمان، بسیار دشوار است. چون این مفهوم، عمیقاً در ما حک شده، بسیاری از ما مدام با احساس گناه درگیر هستیم. حتا به عنوان ایمانداران مسیح همیشه خود را آماده هجوم حس مخرب گناه می‌دانیم. چون خدا را دوست داریم، همیشه به دنبال آنیم که معیارهای شخصی برای رفتار خود بیابیم تا هویتمان را به عنوان فرزندان خدا حفظ کنیم. اما اکنون که عیسا در من ساکن است، می‌خواهم محبت او را ابراز کنم؛ محبتی که شکیبایا، ملایم، مهربان، آرام و رحیم است.

اما با این وجود، چقدر این محبت در زندگی من ممکن است شکننده باشد! شاید مشغول رانندگی در جاده باشم که راننده‌ای دیگر حرکتی ابلهانه انجام دهد و زندگی مرا به خطر بیندازد و فوراً خشم بر وجود و ذهنم هجوم آورد. در چنین شرایطی می‌خواهم دستم را روی بوق بگذارم و به ماشین او نزدیک شوم و به آن ابله بفهمانم که چه حسی نسبت به رانندگی او دارم. اما بعد از همه پرخاش‌ها، یادم می‌آید که روی پلاک

ماشینم کلمه «جُلجتا» نوشته شده است. در همان لحظه، حس آشنا و کهنه گناه، بر دلم هجوم می‌آورد. افکار محکوم‌کننده‌ای مثل "چه شاهد عالی برای عیسی‌مسیح هستی!" و نظایر آن بر ذهنم می‌تازند و حس عدم پارسایی را در من ایجاد می‌کنند. با خودم می‌گویم: "باز خرابکاری کردم، باز روی خدا را زمین زدم، و من ماندم و حس بیگانگی از او!".

تلاش برای برقراری ارتباط با خدا بر اساس زحمت و کار شخصی، همواره جدالی خسته‌کننده خواهد بود. تا وقتی که فیض خدا را تجربه نکنیم، قادر به شناخت آرامی او نیستیم. اما درک این موضوع دشوار است که فکر کنم رفتار غلط من، پارسایی و جایگاه درست من نسبت به خدا را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. جدا کردن مفاهیم عمل و شریعت از انگاره پارسایی، برای ما سخت است! رفتار (عملکرد) و جایگاه من در حضور خدا به نظر به شکلی جدایی‌ناپذیر به هم مربوط هستند؛ ولی در واقع کاملاً بی‌ربطند.

حقیقت این است که خود خدا به سادگی جایگاه پارسایانه و درستی نسبت به خود به من بخشیده؛ چون به پسر او، عیسی‌مسیح، ایمان دارم. اگر فهرستی از قوانینی چون «هنگام رانندگی، عصبانی نشو!» یا «با بچه‌ها بدخلقی و دعوا نکن!» می‌توانست ما را در جایگاه درستی نسبت به خدا قرار دهد، در آن صورت، رفتار و جایگاه من نسبت به خدا به هم مربوط می‌شد. اما قانون و آیین حیات‌بخشی وجود ندارد؛ چون گناه باعث بیگانگی و مرگ ما شده است. خدا با ما عهدی تازه بست تا حیات از آن ما گردد؛ عهدی طبق وعده‌ای بهتر از پارسایی بر اساس اعمال انسانی. آن عهد جدید، انجیل فیض است.

فیض و آرامی

شاید شما یک فرد مفلوک و بیچاره بوده‌اید. بدخلق و زودرنج و در هم‌شکسته و احساس می‌کنید خدا نمی‌تواند شما را دوست داشته باشد، و از این که نفس‌تان عامل شکست شما بوده، منزجر هستید و می‌دانید هنگام داوری، تنها لایق سیلی خوردن از خدا هستید.

سپس ناگهان خدا، برکتی شگفت‌انگیز به شما می‌دهد. در آن لحظه، ناخودآگاه از درونتان حس ستایش و پرستش خدا می‌جوشد. این درست‌ترین شکل ستایش است؛ نوعی از پرستش که ناخودآگاه در عکس‌العمل به فیض خدا از دلتان فوران می‌کند. این نوع پرستش است که می‌گوید: "خدا با من بسیار نیکوست و من زره‌ای لیاقتش را ندارم!"

تنها به این خاطر که برحسب فیض با خدا رابطه برقرار می‌کنم، هرگز و هرگز از برکات او وانمی‌مانم. اما از سوی دیگر، اگر انتظار دارم خدا به خاطر خوبی یا اعمال من وارد عمل شود و دخالت کند، بیشتر مواقع باز از او منقطع خواهم بود.

دریافته‌ام که فقدان برکات خدا در زندگی‌ام، ربطی به ظاهر عملکردم ندارد، بلکه بیشتر از عدم ایمان به فیض خدا ریشه می‌گیرد. آموخته‌ام برکت خدا بی‌قیدوشرط است. هرچه بیشتر برکت او را در زندگی خود می‌بینم، بیشتر متوجه می‌شوم که لایق آن نیستم. به خاطر چنین حقیقتی، می‌توانم از آرامی پرشکوه او لذت ببرم و جای هیچ نگرانی‌ای نباشد. اگر فکر می‌کنیم پارسایی ما اساسی برای رابطه ما با خداست، پس هرگز آرامشی استوار را تجربه نخواهیم کرد. تلاش برای ایجاد رابطه با خدا بر اساس زحمات و اعمال

شخصی، همواره جدالی خسته‌کننده، دردآور و پرفشار خواهد بود. اگر قرار باشد آرامی خدا را بشناسیم، باید دریابیم که فیض عظیم او ابتدا به سمت ما جاری می‌شود؛ حتی اگر ناپاک و ناشایست باشیم. پس از پذیرش فیض عظیم خدا، آرامی او، دل و زندگی ما را پُر می‌سازد. می‌دانیم که او ما را دوست دارد؛ حتی اگر بی‌عیب نباشیم، حتی اگر شکست بخوریم، حتی وقتی به نظر می‌رسد کسی ما را دوست ندارد (که قابل نکوهش نیست، چون گاهی خودمان هم خود را دوست نداریم)، اما همچنان خدا ما را دوست دارد. آیا تا به حال اسم دوقلوهای جدانشدنی^۴ در عهد جدید را شنیده‌اید؟ این دوقلوه‌ها دو کلمه "فیض و آرامی" هستند. همه جای کلام، به همین ترتیب با هم جفت شده‌اند. شاید بگوییم قُل بزرگتر، "فیض" است، اما همیشه فیض و آرامی با هم آمده‌اند. هرگز با ترتیب دیگری یعنی آرامی و فیض، نیامده‌اند. چرا؟ زیرا اولویت‌ها به هم می‌خورند. ترتیب همیشه، فیض و آرامی است؛ چون تا وقتی که فیض خدا را در زندگی‌های خود نشناسیم و احساس نکنیم، آرامی خدا را نیز نخواهیم شناخت.

به همان پاک‌ی عیسا

کتاب مقدس می‌گوید آن که ایمان خود را بر عیسا نهاده باشد، پارساشمرده خواهد شد. اما این یعنی چه؟ یعنی خدا جایگاه درست و مناسبی نسبت به خود به ما بخشیده است؛ گویی که تا به حال، هرگز گناه نکرده‌ایم. این عمل برای خدا دست‌آورد کوچکی نبود! چون اگر همه گناه کرده‌ایم و به هدف نزده‌ایم، پس خدا چگونه می‌تواند به نحوی به ما بنگرد که گویی تا به حال گناه نکرده‌ایم و همچنان پارسا هستیم و در کفه ترازوی عدل وی عادل شمرده می‌شویم؟ اگر او زندگی ما را همان‌طور که هست، می‌بیند و باید طبق ویژگی عدالت خود عمل کند، پس چگونه می‌تواند طوری با ما رفتار کند که گویی بی‌نقص هستیم؟ اینجاست که قوت انجیل وارد عمل می‌شود. خدا عیسای پاک و عاری از گناه را برای ما گناه ساخت. کلام خدا اعلام می‌کند که تفصیرات ما بر مسیح عاری از گناه قرار گرفت. عیسا عیناً به جای من، مجازاتی را که شخصا به عنوان فردی گناهکار لایق آن بودم، بر خود گرفت.

این است انجیل شکوهمند فیض! به این طریق قادر هستیم جایگاهی پارسایانه در حضور خدا بیابیم؛ جایگاهی بسیار والاتر از آنچه در شریعت قادر به حصول آن بودیم. مهم نیست چقدر موشکافانه به دنبال رعایت شریعت باشیم، هر چه بکنیم، همیشه کم می‌آوریم، اما آن پارسایی که به واسطه مسیح، حاصل و به ما بخشیده می‌شود، کامل و بی‌نقص است. چیزی را نمی‌توان بدان افزود. من در مسیح، جایگاهی کاملاً درست نسبت به خدا دارم. اتهامی بر من نیست. از نظر او، من بی‌نقص و کامل هستم. این بدان معنا نیست که من انسان کاملی هستم؛ به هیچ وجه! این دیدگاه، یعنی عیسا کامل است و پارسایی او به حساب من نوشته شده؛ چون من به او ایمان دارم.

خدا را به خاطر شناخت فیضی که بر من آشکار کرد و رابطه سرشار از محبتی که با او دارم، می‌ستایم. هنگامی که افسرده‌ام یا اشتباه کرده‌ام یا عصبانی‌ام، هیچ چیزی تغییر نمی‌کند. این رابطه جاری، باثبات و

همیشه حاضر است. وقتی مهربانم، او مرا دوست دارد و وقتی پرخاش می‌کنم، باز هم مرا دوست دارد.
چقدر عالی است که فیض خدا و انجیل را بر اساس فیض بشناسیم.

۳. در پادشاهی خدا، سوگلی نداریم!

توجه کرده‌اید چقدر کسانی که آنها را در زمره "نجات‌نیافتنی" قرار داده‌اید، به دست خدا به عنوان ایمان‌آوردگان آینده نشانه‌گذاری می‌شوند؟

در کلیسای "گلوری" غیرمعمول نیست که دوستان قدیمی و سال‌ها از هم بی‌خبر، در جلسات با هم روبه‌رو شوند. آنها از دیدن یکدیگر مات و مبهوت می‌شوند و بعد یک‌صدا می‌گویند: "تو اینجا چه کار می‌کنی؟" دیدن همدیگر در کلیسا، با کتاب مقدسی در دست و لبخندی بر لب، آنها را ذوق‌زده می‌کند. هیچ کدام فکر نمی‌کردند که دیگری روزی نجات بیابد.

فکر نمی‌کنم در کلیسای نخستین کسی برای نجات سولس دعا کرده باشد. احتمالاً می‌گفتن: "خدایا، نابودش کن. او کلیسا را منقرض می‌کند. خداوندا، مانع او شو!" احتمالاً امیدوار بودند که خدا با سرعت و قاطعیت هر چه تمام بر او داوری کند. اما خدا راهی دیگر برای متوقف کردن او در نظر داشت، راهی که ایمانداران انتظار آن را نمی‌کشیدند. هنگامی که سولس بر جاده دمشق بود، خدا زندگی او را متوقف کرد و همه‌چیز را دگرگون ساخت. سولس با نام پولس، تولد تازه یافت و بزرگترین مبشر انجیل فیض در کل تاریخ شد. خدا در انتخاب کردن کاندیدهای غیرمعمول و تبدیل کردن آنها به نماد فیض، متخصص است. او می‌تواند در هر یک از ما تغییری زیبا ایجاد کند. او می‌تواند سیستم ارزش‌ها را تغییر دهد و ما را در مسیح تبدیل به خلقتی تازه سازد. او ما را خوانده است تا نمونه عمل فیض باشیم.

هیچ‌کس آنقدر کوچک نیست

گاهی به غلط فکر می‌کنیم خدا تنها از افراد خاص خود، یعنی آنانی که قوی، باهوش و زیبا هستند، استفاده می‌کند. فکر می‌کنیم جایی برای مابقی ما ندارد. اما اشتباه می‌کنیم! خدا خواص یا گروهی مهم ندارد. او از اشخاص معمولی استفاده می‌کند و سادگان را به کار می‌گیرد. به همین خاطر پولس نوشته است: "ای برادران، وضع خود را، آن هنگام که خدا شما را فراخواند، در نظر آورید. بیشتر شما با معیارهای بشری، حکیم محسوب نمی‌شدید؛ و بیشتر شما از قدرتمندان یا نجیب‌زادگان نبودید. اما خدا آنچه را که دنیا جهالت می‌پندارد، برگزید تا حکیمان را خجل سازد؛ و آنچه را که دنیا ضعیف می‌شمارد، انتخاب کرد تا قدرتمندان را شرم‌زده سازد." (اول قرنتیان ۱: ۲۶-۲۷)

خدا ما آدم‌های معمولی را دوست دارد و عطایای خود را به ما می‌بخشد تا در بدن مسیح جای خود را پُر کنیم. هر توانایی‌ای که داریم، عطایی از جانب اوست. هر چیزی که داریم، به ما داده شده است. همان‌طور که پولس در اول قرنتیان ۴: ۷ می‌گوید: "چه داری که به تو بخشیده نشده باشد؟"

چگونه می‌توانم به خدمت فخر کنم، گویی که به من بخشیده نشده، یا گویی آنچه می‌توانم با دیگران قسمت کنم، از هوش یا نبوغ خودم نشأت گرفته است؟ هر چیز ارزشمندی که دارم، از سوی خدا آمده است. نمی‌توانم فخر کنم و مغرور باشم، گویی که کسی جدا از او هستم. جدا از او، من هیچم. جدا از او کاری از من بر نمی‌آید.

انسان معمولاً دیدگاهی اغراق‌شده از اهمیت و عظمت خود سر هم می‌کند و در جایگاه خود بر عمل خدا نیشخند می‌زند. اما حقیقت این است، خدا به هیچ یک از ما نیازی ندارد. ببخشید اگر چنین حرفی، احساس بی‌اهمیت بودن در شما ایجاد می‌کند، اما حقیقت است. او ما را برگزید تا از ما استفاده کند، اما مجبور نبود. او می‌توانست به سادگی از کس دیگری استفاده کند.

چنین واقعیتی مرا به هیجان می‌آورد. من به این دلیل که شخص شگفت‌انگیزی هستم، برای خدمت انتخاب نشده‌ام. خدا به خاطر عظمت، توانایی یا قابلیت‌هایمان از ما استفاده نمی‌کند. او ما را برمی‌گزیند؛ چون تصمیم گرفته تا ما را انتخاب کند. نکته مهمی که باید بگویم این است که افراد مغرور از این موضوع خوششان نمی‌آید. آنها خود را والاتر از برگزیده‌شدن می‌دانند ... پس معمولاً برگزیده نیستند. خدا همراه با فیض خود ما را برمی‌گزیند. او مرا انتخاب کرد. او شما را انتخاب کرد.

آسمان جایی است که سورپرایز می‌شویم. وقتی به اطراف نگاه می‌کنیم، نخستین سورپرایز کسانی خواهند بود که فکر می‌کردیم پایشان به آسمان باز خواهد شد. سورپرایز بعدی کسانی خواهند بود که در ردیف جلو یعنی صدر مجلس نشسته‌اند. می‌گوییم: "اینها که هستند؟ تا به حال آنها را ندیده‌ام!" کسی جواب می‌دهد: "برخی از اعضای کلیسای گلوری هستند، اما پس خود چاک کجاست؟" کسی از پشت جمعیت، در ردیف‌های عقب که سیاه‌لشکرها را می‌نشانند، داد می‌زند: "من انجام، خدا را شکر، به فیضش تا اینجا رسیدم!"

در این پادشاهی، همه برابر هستند

پولس رسول، پیش از ملاقات رو در رو با عیسی‌مسیح، در بیشتر دوران زندگی خود، یک فریسی بود. احتمالاً به خاطر داشته باشید که فریسیان اعضای گروه مذهبی سخت‌گیر و شریعت‌گرای یهودی و مخالف عیسا بودند. اگر برخی از ادعاهای این افراد را ببینید، دستتان می‌آید که با چه اشخاصی سر و کار دارید. هر روز صبح، خاخام دعا می‌کرد: "شکر ای پدر که غیر یهودی، برده یا زن زاده نشدم"، بی‌شک چنین دعایی بخشی از زندگی دعایی پولس رسول هم بود.

پس جالب است که در غلاطیان ۳: ۲۸، پولس رسول به این سه عنصر در دعای سنتی اشاره‌ای می‌کند. می‌نویسد: "دیگر نه یهودی معنی دارد نه یونانی، نه غلام نه آزاد، نه مرد نه زن، زیرا شما همگی در مسیح عیسی یکی هستید". عیسا به مساوات، خدا را در دسترس همگان قرار داد. خدا ما را به عنوان فرزندان عزیز خود پذیرفت؛ این زیبایی انجیل است.

عیسا، برابرسازی بزرگ است! فیض او اجازه نمی‌دهد کسی نسبت به دیگری در جایگاهی والاتری قرار بگیرد. ما همه در مسیح، یک هستیم. خدا یک گناهکار را به همان فوریت و با همان پذیرشی می‌بخشد که دیگری را. او ارزش بسیاری برای هر فرد قائل است.

این انجیلی است که به هر جایی رفت، تاثیر فراوانی بر محیط پیرامون خود گذاشت. به حقوق زنان فکر کنید. قبل از ورود مسیحیت به گینه‌نو، زنان لایق پرستش کردن خدا به حساب نمی‌آمدند. زنی که محل پرستش را لمس می‌کرد، کشته می‌شد. شهروند درجه دو بودن، جو ترس و شرم را بین بانوان حکم‌فرما

می‌کرد و آمار خودکشی بین زنان گینه‌نو بالا بود. چیزی نداشتند که به امید آن زندگی کنند و این ستمی سنگین بود. تصور کنید در این فرهنگ، زمانی که انجیل فیض در صحنه ظاهر شد، زنان و مردان ناگهان دریافتند که در مسیح، تفاوتی میان جنس مونث و مذکر نیست.

عیسا خدا را به مساوات در دسترس همه قرار داد، فرقی نمی‌کند از چه گروهی باشند. خدا ما را به عنوان غریبان تبرئه‌شده یا آشنایان دور نمی‌پذیرد، بلکه ما را به عنوان فرزندان خود می‌پذیرد. "اما به همه کسانی که او را پذیرفتند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند، یعنی به هر کس که به نام او ایمان آورد" (یوحنا ۱: ۱۲). این زیبایی انجیل است.

مهم نیست چطور رفتار کرده‌ایم یا چه عملی از ما سر زده است، اگر به عیسی مسیح ایمان داشته باشیم، همه گناهان ما بخشیده می‌شود. حتا فراسوی این برکت درک‌ناشدنی، خدا ما را به عنوان فرزند خویش می‌پذیرد. مقصود پولس از این جمله همین است: زیرا در مسیح عیسی، شما همه به واسطه ایمان، پسران خدایید (غلاطیان ۳: ۲۶). معنی عینی کلمه "فرزندان" یعنی کسی که همچون پسر است.

خدا "اشخاص مهم" یا "خواص" ندارد. هدف فیض او تنها نیرومندان، خوش‌رویان یا هوشمندان این دنیا نیست. او ما انسان‌های معمولی را به سمت خود فرامی‌خواند و بازوی قوی خود را با محبت و به لطافت دور ما می‌پیچید و ما را در آغوش می‌کشد. این انجیل فیض است!

انتخاب‌شده به فیض

پولس همه زندگی خود را نتیجه گزینش پر فیض الهی می‌دانست. همین‌طور که خود می‌گوید: "اما چون خشنودی او ... در این بود که پسر خود را در من آشکار سازد" (غلاطیان ۱: ۱۵، ۱۶). خدا می‌خواهد در زندگی هر یک از ما چنین کاری را انجام دهد. خدا می‌خواهد اکنون در من و شما نیز همین کار را انجام دهد. خدا مایل است پسرش را از طریق شما در دنیا آشکار سازد.

در واقع، خدا از لحظه شکل گرفتن شما در زندگیتان کار کرده است تا ابزاری عالی برای آشکار ساختن پسرش در این دنیا باشید. پولس به همین خاطر می‌نویسد: "خدا... مرا از رحم مادرم وقف کار خود کرد و به واسطه فیض خود مرا فراخواند" (غلاطیان ۱: ۱۵). این شگفت‌انگیز است که خدا پولس را پیش از این‌ها برای خدمتش آماده کرد.

خدا می‌دانست برای بشارت انجیل به غیریهودیان، باید شخص خاصی را برگزیند. این مرد قرار بود سنت ریشه‌دار یهودیان را بشکند؛ یهودیانی که گرایش‌های طایفه‌ای/قبیله‌ای داشتند. یهودیان با غیریهودیان معاشرت نمی‌کردند، حتا از غذا خوردن یا ورود به خانه آنها امتناع می‌ورزیدند. در واقع وقتی یک فریسی در کوچه و خیابان راه می‌رفت، جامه خود را از ترس لمس غیریهودی به دور خود می‌پیچید. اگر یک فریسی، یک غیریهودی را لمس می‌کرد، باید به خانه می‌رفت، حمام می‌کرد و جامه خود را می‌شست و آن روز وارد معبد نمی‌شد. او خود را ناپاک می‌دانست. با این حال، کسی که خدا برای بشارت انجیل به او نیاز داشت، باید به میان غیریهودیان می‌رفت و یکی از آنها می‌شد.

جالب است که خدا برای این وظیفه، شخصی را برگزید که نسبت به سنت پدران خود غیورترین بود!

پولس با اندیشیدن به گذشته، دست خدا را در زندگی خود می‌دید که از ابتدا بر او کار کرد. از آنجایی که فرهنگ یونانی دنیا را فرا گرفته بود، کسی که خدا برمی‌گزید، باید به سنت و فلسفه یونان آشنایی کامل داشت؛ چون وی باید در سراسر امپراطوری روم سفر می‌کرد و با انواع مخاطرات روبه‌رو می‌شد، پس باید شهروند رومی می‌بود.

خدا طوری برنامهریزی کرد که پولس شهروند رومی به دنیا بیاید. شیوه کسب شهروندی او مشخص نیست، اما قطعاً به نفع پولس بود و او را از سختی‌ها و تهدیدات بسیاری نجات داد (اعمال ۲۲ و ۲۵ را ببینید).

فرهنگ رومی در طرسوس نیز چشمگیر بود. پس پولس تنها یک ارتباط جزئی با سنن و افکار هلنیستی^۶ نداشت؛ بلکه بخشی از آن بود. چنین امری این امکان را برای او فراهم آورد تا به شکلی موثر با غیریهودیان تعامل کند و چالش‌های افکار یونانی را بشناسد. پیش‌زمینه پولس، به او این اجازه را داد تا حقیقت عیسای مسیح را با یونانیان در میان بگذارد.

در عین حال خدا به کسی نیاز داشت که کاملاً یهودی باشد. وقتی پولس ۱۲ ساله بود، والدینش او را به اورشلیم فرستادند تا نزد گامالائیل، یکی از بزرگترین صاحب‌نظران یهود آن روزگار، آموزش ببیند. پولس در آن دوره، غرق فرهنگ و سنن عبرانی شد، و بر تلمود و کتب عبرانی تسلط یافت. او نسبت به شریعت غیور بار آمد و با ماندن در شریعت، به دنبال پارسایی بود. او از معاصران خود پیشی گرفت. در رساله به فیلیپیان می‌نویسد: "اگر کسی می‌پندارد که دلایل خوبی برای اتکا به این‌گونه افتخارات انسانی دارد، من دلایلی محکم‌تر دارم" (فیلیپیان ۳: ۴). پطرس و دیگر شاگردان، که ماهیگیر یا خراج‌گیر بودند، نمی‌توانستند مانند پولس، شریعت را کاملاً درک کنند.

وقتی زمانش رسید که خدا فیض خود را در جاده‌ای به سوی دمشق بر پولس آشکار سازد، او توانست کتب عهد عتیق را با ظهور عیسای مسیح تطبیق دهد و از نقطه نظر دیگری، به مسیح بنگرد. پولس، انتخابی عالی برای بشارت انجیل فیض بود؛ چون پولس نمونه شخصی بود که با حفظ شریعت به دنبال پارسا شدن بود. این شخص می‌گوید: "به لحاظ غیرت، آزار دهنده کلیسا؛ به لحاظ پارسایی شریعتی، بی‌عیب" (فیلیپیان ۳: ۶). او بیهودگی رسیدن به پارسایی به واسطه شریعت را درک می‌کرد، پس وقتی به معرفت و شناخت شگفت‌انگیز عیسای مسیح رسید، با شادی پارسایی اعطا شده به واسطه ایمان به عیسای مسیح را پذیرفت.

هیچ چیزی تغییر نکرده است

حکایت پولس، پرفراز و نشیب است، ولی لحظه‌ای هم تصور نکنید که این نوع مهیاکنندگی الهی، منحصر به او یا قدیسان عهد جدید است. شخصاً، می‌توانم زندگی خود را واریسی کنم و ببینم خدا چگونه مرا از رحم مادر برای کاری که خود در نظر داشت، جدا کرد.

^۶ به دوره‌ای از تاریخ یونان باستان اشاره دارد (از مرگ اسکندر مقدونی تا میلاد مسیح)

به گذشته و اتفاقات مهم فکر می‌کنم که در آن لحظه به نظر مهم نمی‌آمدند. اما حالا می‌فهمم که آن اتفاقات، تقاطع‌هایی در زندگیم بودند که به شکل دادن و تعیین سرنوشت من یاری رساندند. وقتی فکر می‌کنم، دست خدا را در موقعیت‌های مختلف در کار می‌بینم، اگرچه در آن لحظات، متوجه دست خدا نبودم. فکر می‌کردم خدا مرا رها کرده است. اما حالا می‌فهمم که خدا در شرایط سخت زندگی، مرا به منظور کاری که برایم در نظر گرفته بود، آماده می‌کرد. از به یاد آوردن برخی از تصمیمات در لحظات مهم به هیجان می‌آیم و متوجه می‌شوم که دست خدا همیشه همراه من بوده است.

در سرودهای خود می‌خوانیم که "خدا در هر راه و مسیر، راهنمای من است"، اما می‌توانم شهادت دهم که دست خدا از آغاز بر زندگی من بود. خدا گاهی به صورت ماورایی وارد عمل می‌شد و از من محافظت می‌کرد. او کاری خاص برای من در نظر داشت و در این حین مرا آماده می‌کرد.

چند هفته قبل از تولدم، یکی از عموزاده‌هایم در اثر مننژیت نخاعی فوت کرد. خواهرم هم این بیماری وحشتناک را گرفت. یک روز آن‌چنان تشنج شدیدی به او دست داد که خانواده فکر کردند مرده است. مادرم با سرعت از آپارتمان بیرون رفت و به سمت کلیسای محل دوید، بدن بی‌جان خواهرم را بر فرش محراب کلیسا گذاشت. شبان و مادرم دعا کردند که خدا خواهرم را به زندگی بازگرداند. چشمانش سفید و چانه‌اش قفل شده بود و نبضش احساس نمی‌شد. وقتی پدرم از سالن بیلارد برگشت، پرستاری منتظرش بود. به او گفت: "باید دنبال همسرت بروی، دخترت رو به موت است، شاید هم تا الان مرده باشد." پدرم با سرعت به خیابان و سپس به کلیسا آمد، خادم کلیسا را کتک زد و خواهرم را به بیمارستان برد. فکر می‌کرد دعا در شرایطی که به پزشک نیاز است، بی‌معنی است. اما وقتی به خانه آمد و شرایط خواهرم را دید، فهمید که دیر شده، پس به زانو افتاد و در حضور خدا در هم شکست.

خادم کلیسا به مادرم گفت: "دیگر به دخترت نگاه نکن. چشم به عیسا داشته باش و به خداوند بنگر!" مادرم -که مرا حامله بود- سرش را بلند کرد و گفت: "خداوندا، دخترم را به من برگردان، زندگیم را وقف تو می‌کنم. به هر شکلی که بخواهی به تو خدمت می‌کنم!" خواهرم، فوراً شفا یافت. او نشست و زیر گریه زد، به اطرافش نگاه کرد و خواست به خانه برود. پدر و مادرم او را شفایافته به خانه بردند.

چند هفته بعد، من به دنیا آمدم. دکتر گفت: "پسردار شده‌اید!" پدرم هم سریع به راهروی بیمارستان رفت و گفت: "خدا را شکر، پسر است!" آن موقع، مادرم دعا کرد و گفت: "شکر خداوندم، چون دخترم را به من برگرداندی. به واسطه پسر، به عهدی که با تو بستم، عمل خواهم کرد!"

مادرم از روزهای نخست، کلام خدا را در من کاشت. در حیاط تاب بازی که می‌کردم، با کمک مادرم، آیات کلام خدا را از بر می‌شدم. چهارساله که بودم، با استفاده از کلام خدا، خواندن را به من یاد داد. کلماتی که قادر به تلفظشان نبودم را هجی می‌کردم. سپس از حروفی که نمی‌دانستم، برایم سرمشق می‌نوشت. همه حروف را نمی‌دانستم و سعی می‌کردم حروف ناآشنا را به بهترین شکل توصیف کنم. یادم می‌آید وقتی حرف V را چادری وارونه توصیف کردم، مادرم خندید. او با شکیبایی و محبت، ترس خدا را در من پرورش و تعلیم داد.

در هفت سالگی، می‌توانستم همه کتب کتاب مقدس را نام ببرم و هجی کنم. وقت خواب، کسی برای من داستان شاه و پریان تعریف نمی‌کرد، فقط داستان‌های کلام را می‌شنیدم. به جای داستان گلدیلاکس و سه خرس، با داستان‌های داوود و موسا بزرگ شدم. مادرم به من یاد داد که وقتی خدا با توست، نباید از کسی یا چیزی بترسی. وقتی خدا با توست هیچ غول‌پیکری نمی‌تواند جلوی تو بایستد!

زمانی را به خاطر ندارم که خدا را نشناخته و دوست نداشته باشم. زمانی فرارسید که در جمع، به ایمان خود اعتراف کردم و تعمیم گرفتم، اما به نظر از رَجَم مادر برای کار خدا و کلام او کنار گذاشته شده بودم. بزرگتر که شدم، تصمیم گرفتم جراح مغز و اعصاب شوم، پس دوره‌هایی را گذراندم که مرا آماده آن کار می‌کردند. هر وقت از اشتیاق خود با مادرم حرف می‌زدم، مادرم لبخند می‌زد و مرا تشویق می‌کرد. هرگز از پیمانی که هنگام تولدم با خدا بسته بود، چیزی به من نگفت.

در سال‌های نوجوانی، خدا در اردوی تابستانه زندگی مرا تغییر داد؛ جایی که به خداوندی عیسی‌مسیح در زندگی‌ام متعهد شدم. خدا با دل من سخن گفت و فهمیدم نیاز انسان فرای جسم است. خدمت به نیازهای بشری تنها کمکی موقتی است، ولی خدمت به نیازهای روحانی کمکی ابدی به آنهاست. خدا مرا به خدمت شفا برای جان انسان‌ها از طریق خود فراخوانده است.

من فکر می‌کردم مادرم وقتی بفهمد پسرش قرار نیست پزشک شود، حسابی مایوس شود. انتظار داشتم وقتی هدف و مسیرم را به خانواده اعلام می‌کنم، شانه بالا بیندازند و با ناراحتی به من نگاه کنند. ولی وقتی به مادرم گفتم که احساس می‌کنم خدا مرا به خدمت و مدرسه کتاب مقدس خوانده است، لبخند زد و گفت: "عالی است پسر! جالب بود که حتی گریه نکرد یا ناراحت هم نشد."

به مدرسه کتاب مقدس رفتم و آموزش دیدم، با یکی از دواج کردم، و خدمت‌مان را با هم شروع کردیم. مادرم، کمی قبل از مرگ، داستان شفای خواهرم و عهدی را که با خدا بسته بود تا از طریق من بدان عمل کند، برایم تعریف کرد. مادرم یکی از زیباترین و خدادوست‌ترین اشخاصی بود که می‌شناختم؛ بانویی عمیقاً روحانی و الگویی عالی و نمونه! به گذشته که فکر می‌کنم، در می‌یابم از رَجَم مادر برای خدا و خدمتی که او برایم در نظر داشت، جدا شده بودم.

آیا می‌دانید که این امر در مورد شما نیز صادق است؟! اگر به واسطه ایمان، سرنوشت ابدی خود را در دستان پر محبت عیسی‌مسیح قرار داده‌اید، پس می‌توانید مطمئن باشید خدا در شکل‌دهی به رویدادها و شرایط زندگی‌تان دست دارد و آن را به یک اثر هنری زیبا تبدیل خواهد کرد تا پسر خود را بر اطرافیان شما آشکار نماید. دستان او هم‌اکنون بر شماست؛ همان‌طور که قبل از تولدتان دست او بر شما بوده است.

خوانده‌شده به فیض

حتماً به یاد داشته باشید که دست خدا به فیض بر ما قرار گرفته است. همه ما به واسطه فیض خوانده شده‌ایم. همان‌طور که پولس می‌گوید: "اما چون خشنودی او که مرا از رَجَم مادرم وقف کار خود کرد و به واسطه فیض خود مرا فراخواند..." (غلاطیان ۱: ۱۵). من لیاقت ندارم که به خدمت خدا خوانده شوم. شایستگی ندارم که نجات بیابم. لیاقت ندارم که در آسمان باشم، بلکه لایق آنم که در سوزان‌ترین نقطه جهنم

قرار بگیریم. با این حال خدا به من یا مابقی ما چنین چیزی را عطا نکرده است. خدا با فیض خود، زندگی ما را برنامه‌ریزی کرده و به هر یک از ما وظیفه‌ای خاص بخشیده است. برخی قادر هستند در مدت زمانی کوتاه، نقشه خدا برای زندگی خود را تحقق بخشند، مابقی ما آهسته و سخت کار می‌کنیم و زمان زیادی می‌برد تا هدف خدا را در زندگی خود به سرانجام برسانیم.

خدا برای هر یک از ما کاری خاص در نظر دارد و همه ما باید آماده انجام کار او باشیم. پرسش مُردخای از اِستَر را به یاد آورید: "و کسی چه داند، شاید که برای چنین زمانی به سلطنت رسیده‌ای!" (به اِستَر ۴: ۱۴ مراجعه شود). هدف اصلی خدا برای حیات و وجود اِستَر، تنها در چند روز به سرانجام رسید. خدا او را بلند کرد، و به دربار پارس آورد و او را همسر خشایارشا ساخت تا نزد پادشاه شفاعت کند که یهودیان را ببخشد.

خدا برای هر یک از ما کاری ویژه‌ای در نظر دارد و همه ما باید آماده انجام آن باشیم. بسیاری از ما بخش بزرگی از زندگی خود را در مسیر آماده شدن برای روزی که فرا خواهد رسید، می‌گذرانیم. هدف خدا برای زندگی ما به انجام خواهد رسید.

در هر شرایطی که باشیم، خدا دلیلی برای قرار دادن ما در آن موقعیت دارد. او دست خود را بر ما و شرایط زندگی ما گذاشته است. شاید از آزمایش‌های سخت عبور کنیم، ولی سختی کشیدن لازمه این سفر است. خدا می‌خواهد شخصیتی را در ما رشد دهد تا ما را قادر به اجرای برنامه خود سازد.

او در هر یک از ما کار می‌کند. ما ساخته دست اویم، پوئیم^۱ یا شاهکار او (افسیان ۲: ۱۰). خدا طبق فیض خود در هر یک از ما کار می‌کند تا بتوانیم عملی را به سرانجام رسانیم که برای پادشاهی و جلال خود بر ایمان در نظر گرفته است.

مراقب دام‌ها باشید

شیطان می‌داند که دست خدا بر ماست، پس بر آن خواهد بود که از ضعف‌ها و ناتوانی ما استفاده کند تا ما را به یأس و ناامیدی بکشانند. شیطان معمولاً خواسته‌های غیرمنطقی از ما دارد، او ما را وامی‌دارد تا فکر کنیم که خدا پشت آن خواسته‌هاست و ما را برمی‌انگیزاند تا برای رسیدن به سطحی از کمال که فراتر از ظرفیت‌مان است، تلاش و جدال کنیم.

گاهی شیطان ما را آزار می‌دهد و باری بر دوشمان می‌گذارد و در نتیجه به شدت مایوس می‌شویم و می‌خواهیم دست از کار بکشیم. اما هنگامی که سعی می‌کنیم به معیاری که خدا بر ایمان در نظر نگرفته، برسیم، قلب ما سنگین‌تر می‌شود و نتیجه ممکن است فاجعه‌بار باشد.

پسری جوان که معلولیت جسمانی داشت، به کلیسای ما می‌آمد. بعد از هر جلسه، تلاش می‌کرد تا نزد من بیاید و حرف بزند. به سختی می‌توانست صحبت کند، اما با این حال، تلاشی که همواره می‌کرد تا نگاهش را با من در میان بگذارد، برایم تحسین‌برانگیز بود. همچنین هوش او را تحسین می‌کردم؛ سوالات خوب و متفکرانه‌ای را مطرح می‌کرد.

^۱ Poema: کلمه‌ای یونانی و در عهد جدید به معنای آنچه که ساخته شده، یا اعمال خدا به عنوان خالق

اما مشکلات بسیاری داشت، یک روز، در جاده شلوغ جلوی کلیسا سعی کرد خودش را جلوی ماشین بیندازد، ولی موفق نشد. او را به دفتر آوردند تا برایش دعا کنیم و دعا کردیم و سپس با مسئولین تماس گرفتیم. به خاطر حفظ جان او فکر کردیم که باید پزشک او را معاینه کند. او را به بیمارستان بردند، در بیمارستان معاینه و بعد مرخص شد.

معلوم بود که از حس محکومیت سنگینی رنج می برد. با داد و گریه به من گفت: "چاک، نمی توانم سیگار را ترک کنم!" سعی کردم به او بگویم که آن قدر جای نگرانی نیست و سیگار کشیدن، او را تبدیل به مسیحی درجه دو نمی کند. یکشنبه بعد به کلیسا آمد و گفت خدا مساله را برای او حل کرد. تعریف کرد که حقیقتاً متعهد شده است، با این وجود می دیدم که هنوز مشکل دارد. معلوم شد که شیطان، ضعیفی در جسم او را محکوم می کرد و به خاطر معلولیتش او را آزار می داد. روزی بار یاس و محکومیت باعث شد این جوان زندگی خود را از دست بدهد. از بالکن هتلی چند طبقه به پایین پرید؛ چون اجازه داد شیطان با استفاده از ضعف هایش او را مایوس کند.

کاش آن جوان می فهمید که نمی توانیم بیش از چیزی باشیم که خدا ما را به آن قادر ساخته است! هیچ یک از ما نمی توانیم جدا از کاری که روح القدس در زندگی ما می کند، ارزشی را به دست آوریم. بنابراین، نباید خود را اذیت کنیم. نباید خود را محکوم کنیم. نباید مدام در هراس و ترس از شکست های خود به سر بریم. باید تنها به ضعف هایمان اعتراف کنیم و خود را فروتن سازیم و بگوییم: "خداوندا، می دانم ضعیفم. به کمکت نیاز دارم. این را به تو می سپارم و از تو می خواهم آنچه را که از دست من ساخته نیست، برایم انجام دهی!" اما مهم است بدانید که او این کار را انجام خواهد داد.

همه دعوت شده اند

بدن مسیح زیباست. هر قسمت از بدن، مهم و حیاتی است. چه بدن عجیب و بی فایده ای می شد اگر تنها دهان بود! خدا مرا در بدن دهان ساخت، اما بدن تنها از دهان تشکیل نشده است. بسیاری از اعضای دیگر بدن مهم تر از دهان هستند. چقدر خوشایند است که مردم را از گروه ها و پیشینه های مختلف ببینید که با اتحاد با هم گام برمی دارند و به شایستگی، بدن مسیح را به حرکت درمی آورند و خدا را خدمت می کنند.

خدا می خواهد پسرش را در شما آشکار کند، اهل هر جا که باشید و ساکن هر کجا و مشغول به هر شغلی، اجازه دهید عیسا به واسطه زندگی، نگرش، عکس العمل و پاسخ های شما بدرخشد.

قبلاً در کلیسا، سرودی با این مضمون می خواندیم: "بگذار زیبایی عیسا در تو دیده شود، بگذار شوق و خلوص او در تو دیده شود. ای روح آسمانی، ناتم را پاک گردان، تا زیبایی عیسا در من دیده شود"، این بیشتر شبیه سرود و دعایی زیبا و شگفت انگیز است. اما باید اشتیاق دل همه ما این باشد: "و اما من، در پارسایی، روی تو را نظاره خواهم کرد؛ و چون بیدار شوم، از دیدن شباهت تو سیر خواهم شد." (مزمور

با روح القدس او - همه ما، زیبا و ساده، قوی و ضعیف، باهوش و تنبل- همه به شباهت عیسی مسیح درآمده ایم. همه ما با هم زیر فیض او قرار گرفته ایم. و همه ما با هم در آن روز باشکوه، هنگامی که به شباهت او بیدار می شویم، سیراب خواهیم شد. چطور می تواند غیر از این باشد؟

۴. سیمای فیض

صحبت کردن در مورد فیض در عالم معنا یک مساله، اما این که بگویم به چه می ماند و چگونه است، مساله ای دیگر است. اگر یک تصویر از هزاران واژه گویاتر است، حال باید پرسید سیمای فیض چگونه است؟

احتمالاً بهترین تصویر فیض در کل کتاب مقدس به واسطه شخصیت هایی نمایان گشته که چندین تن از نویسندگان عهد جدید از آنها نقل قول کرده اند. ابراهیم عموماً در جایگاه پدر ایمانداران پذیرفته شده است. او تصویری واضح از فیض و عمل آن به ما ارائه می دهد.

پولس رسول، در رومیان و غلاطیان، ابراهیم را نمونه و الگوی برتر انسانی می داند که خدا طبق ایمانش، او را پذیرفته است. پولس در رومیان ۴: ۳ می نویسد: "زیرا کتاب چه می گوید؟ ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برای او پارسایی شمرده شد"، پولس رسول از همین نمونه در غلاطیان ۳: ۶-۷ استفاده می کند و می نویسد: "چنان که ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برای او پارسایی شمرده شد. پس می بینید کسانی فرزند ابراهیم اند که به ایمان تکیه دارند".

بازگویی داستان

پیدایش ۱۵ می گوید، ابراهیم و همسرش قادر به فرزندآوری نبودند. با این وجود، خدا به آنها وعده داد که به واسطه ذریت آنها، همه ملت های زمین برکت می یابند. ابراهیم، برخلاف غیرممکن بودن همه این اتفاقات، به خدا اعتماد و ایمان داشت. پیدایش ۱۵: ۶ می گوید: "آبرام به خداوند ایمان آورد، و او این را برای وی پارسایی به شمار آورد."

سالی پس از سال دیگر گذشت و از بچه خبری نبود، پس ابراهیم و سارا به وفاداری خدا نسبت به عهد خود شک کردند. سارا روزی تصمیم گرفت که خود وارد عمل شود و پیشنهاد داد ابراهیم با کنیز خانه یعنی هاجر، همبستر گردد. آنها تصمیم داشتند آن کودک را مثل فرزند خود بزرگ کنند. (جالب است که نظریه والدین جانشین آنقدرها که فکر می کنیم مُدرن نیست!) هاجر صاحب فرزند شد و پسری به دنیا آورد و او را اسماعیل نامیدند. وقتی آن پسر ۱۳ ساله شد، خدا وعده خود به ابراهیم را تکرار کرد، اما ابراهیم باز به سختی باور داشت که خدا پسری به واسطه سارا به او بدهد. او به خدا گفت که این ایده جالبی است، اما اسماعیل که اینجاست، بهتر نیست او را برکت دهی؟

باعث تشویق است که ابراهیم، مردی که کلام خدا او را "پدر کسانی که ... ایمان می آورند" (رومیان ۴: ۱۱ را ببینید) خوانده است، به سختی می توانست تحقق وعده خدا از ثمره رجم سارا را باور کند! وقتی خداوند وعده خود را تکرار کرد و گفت که پسری به واسطه سارا به دنیا خواهد آورد، سارا خندید، جالب است! سال ها بعد هنگام تحقق وعده، و بعد از زایمان سارا، آنها نام پسر خود را اسحاق گذاشتند که به معنای «خنده» است.

اسحاق بزرگ می‌شد، ولی برادر بزرگترش اسماعیل، از توجه زیاد به این فرزند وعده، تلخ شد. در مهمانی‌ای که برای از شیر گرفتن اسحاق برگزار شد، اسماعیل از دور ایستاد و برادر خود را مسخره کرد. وقتی سارا رفتار زشت او را دید، از ابراهیم خواست، اسماعیل و مادر او هاجر را به جایی دیگر بفرستد. اصرار کرد که اسماعیل میراثی را که متعلق به اسحاق است، نباید به ارث ببرد. این اتفاقات ابراهیم را اندوهگین ساخت، اما خدا به او اطمینان بخشید که از اسماعیل مراقبت خواهد کرد. ابراهیم باید به حرف سارا گوش می‌داد، پس آن کنیز و پسرش را به جایی دیگر فرستاد. مشخص بود که آن دو برکاتی را که خدا وعده داده، به ارث نخواهند برد.

رسم تصویر

وقتی پولس می‌خواست از نظریهٔ پارسایی به فیض و به واسطهٔ ایمان دفاع کند، خوانندگان خود را به ابراهیم ارجاع داد. او توضیح داد داستان ابراهیم تمثیلی در خود دارد که مقصود او را بهتر شرح می‌دهد. خاخام‌های زمان پولس، بر اساس سنت کسانی بودند که هر آیه از کتب مقدس را تفسیر می‌کردند و برای این کار دو روش بین آنها رایج بود. نام روش اول، پِشات^۷ است که به معنای ساده و مشخص متن می‌پرداخت. اما هر آیه معنایی مستتر یا رمزی^۸ نیز داشت. اما برخی از خاخام‌ها دو روش دیگر را نیز جهت تفسیر آیات بر روش‌های پیشین افزوده بودند: روش اول، دِراش^۹، که به معنای تمثیلی است و به بیان معنای غیر عینی آیات می‌پرداخت؛ و روش دوم صود^{۱۰} «راز» که به واسطهٔ آن تنها معنای تمثیلی آیه را استخراج می‌کردند. وجه منفی این مکاتب فکری این است که باعث سردرگمی و شک شخص در مورد پیغام آیه می‌شوند.

فکر می‌کنم بهترین روش، همان روش نخست است که بر معنای واضح و ساده متن تمرکز می‌کند. خدا قادر است مقصود خود را واضح بیان کند. پی‌گرفتن تفاسیر روحانی و موهوم از آیات مختلف، بسیاری را از اصل کتاب مقدس دور کرده است. باید با خود صادق باشیم، در واقع با روحانی کردن مسائل، می‌توانیم حکایت ساده مادر بزرگ هابارد^{۱۱} را گرفته و موعظه‌ای بلند از آن بسازیم. به مسائل روحانی‌ای که این پیرزن هنگام رفتن سرگمد و استخوان دادن به سگش با آن درگیر بود، فکر کنید. می‌توانیم او را تصور کنیم، که در ویرانی، یاس و تهی بودن زندگی خود گرفتار است، چون کمدش خالی بود. پس تفسیر می‌کنیم که وقتی همه آذوقه خود را از دست بدهیم، خواه ناخواه روزی مصیبت‌بار خواهیم داشت!

اگر کمی تخیل به خرج دهیم، می‌توانیم کوهی از نظریات را از کوچکترین تپه خلق کنیم. پس بهترین قاعده کلی این است که از تفسیر تمثیلی‌وار کلام پرهیز کنیم، مگر این‌که خود کلام بنیانی برای تمثیل فراهم آورده

Peshat^۷
remez^۸
derash^۹
sod^{۱۰}

Old Mother Hubbard کتاب داستان و شعرهای کودکانه^{۱۱}

باشد. پولس در این مورد، به الهام روح القدس، مفهومی تمثیلی از زندگی ابراهیم استخراج می‌کند که می‌توان به آن مطمئن بود:

"زیرا نوشته شده که ابراهیم دو پسر داشت، یکی از کنیز و دیگری از زنی آزاد. پسر کنیز به شیوه معمول بشری تولد یافت؛ اما تولد پسر زن آزاد، حاصل وعده بود. این را می‌توان تمثیل و ار تلقی کرد: این دو زن، به دو عهد اشاره دارند. یکی از کوه سیناست، که فرزندان برای بندگی می‌زاید: او هاجر است. هاجر کوه سیناست، در عربستان، و بر شهر اورشلیم کنونی انطباق دارد، زیرا با فرزندان در اسارت است. اما اورشلیم بالا آزاد است، که مادر همه ماست. چرا که نوشته شده است: «ای نازا که نزاده‌ای، شادمانه بسرا! ای که درد زانکشیده‌ای، بانگ شادی سرده و فریاد بلند برآور! زیرا فرزندان زن بی‌کس از فرزندان زن شوهردار زیادت‌تر خواهند بود.» اما شما ای برادران، همچون اسحاق فرزندان وعده‌اید. در آن زمان، پسری که به شیوه معمول بشری زاده شد، او را که به مدد روح به دنیا آمد آزار می‌داد. امروز نیز چنین است. اما کتاب چه می‌گوید؟ «کنیز و پسرش را بیرون کن، زیرا پسر کنیز هرگز با پسر زن آزاد میراث نخواهد برد.» پس ای برادران، ما فرزندان کنیز نیستیم، بلکه از زن آزادیم." (غلاطیان ۴: ۲۲ - ۳۱)

معنا و اهمیت داستان

پولس تاکید می‌کند که این رویدادها تنها اهمیت تاریخی ندارند، بلکه موقعیت کسانی را شرح می‌دهند که سعی می‌کنند به واسطه اعمال خود برکات الهی را به ارث برند. هاجر و پسرش تصویر و نمونه‌ای از اشخاصی هستند که سعی می‌کنند با به جا آوردن شریعت در حضور خدا پارسا گردند. وقتی ابراهیم و سارا از تحقق وعده ناامید شدند، به تلاش‌های خود پناه بردند، که تنها ثمرش دلشکستگی و محرومیت بود. از آنجا که اسماعیل ثمره جسم بود، نمونه‌ای از کسانی شد که به دنبال برکت یافتن به واسطه اعمال بشری خود هستند. اما اسحاق فرزند وعده است، او نمایانگر کسانی است که برکت خدا را به واسطه ایمان به ارث می‌برند.

همان‌طور که اسماعیل برادر خود، اسحاق، را مسخره کرد، کسانی که امروز تحت شریعت زندگی می‌کنند نیز دیگران که برگزیده‌اند به ایمان زندگی کنند را مورد تمسخر قرار می‌دهند، جالب است! پولس اشاره می‌کند که تاکتیک فشار مسیحیان شریعت‌گرا را در تنش میان این دو برادر می‌بینیم. پس کسانی که در دوران پولس بر پذیرش شریعت جهت پارسا شدن پافشاری می‌کردند، باید طرد می‌شدند. در سال ۷۰ بعد از میلاد، این تمثیل به تحقق پیوست، هنگامی که اورشلیم توسط لژیون روم تحت حکومت تیتوس نابود شد و کسانی که مردان و زنان ایمان را آزار رسانده بودند، عملاً به تبعید فرستاده شدند. آزادی، وعده و برکات خدا به کسانی تعلق دارد که به واسطه عیسای مسیح، جایگاهی درست نسبت به خدا یافته‌اند.

پولس عاقبت غم‌انگیز شریعت‌گرایان را در نقطه مقابل آینده شگرف فرزندان ایمان می‌داند. او در ادامه نوشته خود در غلاطیان از اشعیا نقل قول می‌کند و می‌نویسد: "ای نازا که نزاده‌ای، شادمانه بسرا! ای که درد زانکشیده‌ای، بانگ شادی سرده و فریاد بلند برآور! زیرا خداوند می‌گوید: فرزندان زن بی‌کس از

فرزندان زن شوهردار زیادتر خواهند بود" (آیه ۲۷). مقصود او این است که ایمانداران، در نتیجه ایمان خود، در پادشاهی جمع خواهند شد، و تعداد آنها بیشتر از کسانی خواهد بود که قصد داشتند با اتکا بر اعمال خود به خدا برسند.

این تمثیل در این قسمت نیز به چشم می‌خورد: "پس ای برادران، ما فرزندان کنیز نیستیم، بلکه از زن آزادیم." (غلاطیان ۴: ۳۱). همه متعلقان به مسیح، برکات خدا را به ارث می‌برند و چنین اتفاقی تحقق این وعده خدا به ابراهیم است که همه امت‌ها به واسطه نسل او برکت می‌یابند.

ما از نسل ابراهیم، یعنی عیسای مسیح، برکت یافته‌ایم. آزادی، وعده و برکات خدا به کسانی تعلق دارد که به واسطه ایمان خود به عیسای مسیح به دنبال جایگاهی درست با خدا هستند. به عنوان دریافت‌کنندگان محبت بی‌قید و شرط خدا، می‌توانیم از پیوستگی شگرف گام‌های خود با عیسای مسیح لذت ببریم.

همان‌طور که این سرود به زیبایی می‌گوید: "عیسا بها را پرداخت. همه را به او بدهکارم؛ گناه لکه‌ای سرخ بر سفیدی جانم بر جا گذاشت، اما عیسا آن را چون برف سفید ساخت." وقتی در حضور تخت خدا حاضر می‌شویم، از آنچه عیسا برای ما کرده، از خوف و احترام سرشار می‌شویم. هنگامی که قدرت وعده خدا را می‌بینیم، هیچ یک از ما نمی‌گوید: "با تلاش‌های وفادارانه و بسیار خود، جلال یافتیم"؛ بلکه برعکس، سر به زیر می‌افکنیم و از شادی لبریز می‌شویم و می‌گوییم: "شکرت عیسا؛ همه‌چیز از تو بود! می‌دانستم که می‌توانی نجاتم دهی. می‌دانستم که کارهای نیکوی من قادر به نجات من نیستند. شکرت خداوندم".

سوالات کلیدی

ایمان ابراهیم نیز این چنین بود. اما سوال کلیدی این است که خدا چه موقعی پارسا بودن این مرد را اعلام کرد؟ هنگامی که ختنه شد یا قبل از ختنه شدن؟ معلمین کذب در غلاطیان می‌گفتند: "نمی‌توانید پارسا باشید، مگر این‌که ختنه شوید". آنان بر به جا آوردن این آیین و حیاتی بودن آن برای نجات پافشاری می‌کردند. اما خدا چه زمانی ایمان ابراهیم را برای او پارسایی به حساب آورد؟ قبل یا بعد از آیین ختنه؟ قبل از ختنه بود، نه بعد از آن! ابراهیم قبل از این‌که چیزی در مورد ختنه بداند، پارسا شمرده شد. اعلام پارسا شمرده‌گی او را در پیدایش ۱۵ می‌یابید، اما آیین ختنه دو باب بعد از آن شرح داده می‌شود. بنابراین ابراهیم لحظه‌ای که ایمان آورد و بر خدا توکل و اعتماد نمود، پارسا شمرده شد.

چنین موضوعی در مورد شما نیز صادق است. لحظه‌ای که ما به عیسا ایمان آوردیم و بر او اعتماد و توکل کردیم، خدا ما را پارسا شمرده، و این پارسایی نه بر اساس آنچه کرده‌ایم یا آنچه می‌کنیم، بلکه تنها به واسطه ایمان ما به عیسای مسیح است.

چون عیسای مسیح، خداوند آسمان و پسر خدا و منجی من است، به او اعتماد و توکل داریم. خدا در مورد من می‌گوید: "پارسا هستی!" "روزی از عیسا پرسیدند: "چه کنیم تا کارهای پسندیده خدا را انجام داده باشیم؟ عیسی در پاسخ گفت: کار پسندیده خدا آن است که به فرستاده او ایمان آورید" (یوحنا ۶: ۲۸، ۲۹). اگر می‌خواهید کار خدا را انجام دهید، باید به عیسای مسیح ایمان داشته باشید. کار خدا همین است. خدا از شما چنین خواسته‌ای دارد.

اما ایمان حقیقی چیست؟

جالب است که یعقوب، رساله‌ای می‌نویسد تا به برخی از مسیحیان انگیزه ببخشد و آنها را به حرکت در آورد او نیز در این راستا از ابراهیم به مثابه تصویر ایمان استفاده می‌کند. او می‌خواست نشان دهد که ایمان بدون عمل مرده است (یعقوب ۲: ۲۶ را ببینید). یعقوب می‌گوید ایمان ابراهیم او را هدایت کرد تا کارهایی خاص را انجام دهد، بنابراین خدا ایمان او را به رسمیت شناخت: "می‌بینی که ایمان و اعمال او با هم عمل می‌کردند، و ایمان او با اعمالش کامل شد. و آن نوشته تحقق یافت که می‌گوید: ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برای او پارسایی شمرده شد و او دوست خدا خوانده شد." (یعقوب ۲: ۲۲ - ۲۳)

اعمال ما باید با ایمانمان در یک راستا باشند. ایمان فقط حرف نیست؛ ایمان با عمل تجلی می‌یابد. به عبارت دیگر، ایمان حقیقی، چیزی بیش از حرف است. ایمان حقیقی به عملی متناسب با آن می‌انجامد. اگر واقعاً به چیزی ایمان و باور دارم، پس اعمال من با آنچه به آن باور دارم همسو خواهد بود. شاید با شدت و حدت نسبت به باور به امری اعتراض کنم، اما اگر اعمال من با باوری که به زبان آورده‌ام همسو نباشند، پس باورم باید زیر سوال برود.

مثلاً می‌گویم دوشنبه، بازار بورس سقوط شدیدی خواهد کرد و پول دیگر ارزشی نخواهد داشت. بانک‌ها همه بسته خواهند شد، از پس‌انداز و وام خبری نخواهد بود و شما قادر به بیرون کشیدن پول خود نخواهید بود. با این حال، اگر فوراً به بانک نروم و سپرده‌ام را بیرون نکشم، به حق می‌توانید بگویید به گفته خود باور ندارم.

اعمال ما باید با ایمانمان در یک راستا باشند، در غیر این صورت ایمان ما زیر سوال خواهد رفت. چون ابراهیم واقعاً ایمان داشت که به ثمره اسحاق شناخته خواهد شد، توانست پسرش را به کوه ببرد، او را بر مذبح قرار دهد، و چاقویش را بلند کند. او آماده بود تا چاقو را پایین آورد، چون ایمان داشت که خدا وعده داده است که او به ثمره اسحاق شناخته خواهد شد (چون آن موقع اسحاق فرزندی نداشت) ولی ابراهیم آماده بود تا اسحاق را به عنوان قربانی تقدیم خدا کند. می‌دانست که در صورت لزوم، خدا اسحاق را از مردگان بر می‌خیزاند تا به وعده خود تحقق بخشد (به عبرانیان ۱۱: ۱۹ مراجعه کنید) او تا به این حد به وعده‌های خدا باور داشت.

ما چقدر به وعده‌های خدا باور و ایمان داریم؟ سال‌ها پیش، شنیدم آقای وسط بوران، سوخت تمام کرد و باید از همسایه کمی سوخت می‌گرفت. رودخانه‌ای خانه او و همسایه‌اش را از هم جدا می‌کرد که یخ‌زده بود، پس چهار دست و پا شد و تا جایی که می‌توانست روی یخ جلو رفت، با دست‌هایش جلو می‌رفت و با ضربه آرام مشت خود، قُطر یخ را می‌سنجید. به همین شکل روی رودخانه منجمد پیش رفت، جلو می‌رفت و با مُشت به نرمی به یخ ضربه می‌زد. چیزی نگذشت که دستش خونی شد. همان موقع بود که به ساحل رودخانه رسید، و بعد پشت سرش صدای غرشی را شنید... برگشت و گله‌اسبی را دید که از رودخانه عبور می‌کرد.

برخی از ما می‌گوییم: "به وعده خدا باور دارم"، ولی مثل آن آقا با مشیت به یخ می‌گوییم تا از استحکام جای پای خود اطمینان حاصل کنیم و بعد با دقت تمام پیش می‌رویم، می‌گوییم: "می‌دانم خدا نیاز مرا تامین می‌کند، ولی مطمئن نیستم. وقت کرایه رسیده، می‌گویم تا ببینم دستم را می‌گیرد. امیدوارم سر وعده‌اش بماند!" برعکس، دیگران با شجاعت تمام به دنبال وعده‌های خدا هستند. یاد گرفته‌اند که خدا بر خلاف ظاهر ناخوشایند مسائل، بر وعده خود وفادار می‌ماند. شاید آنها نیز در گذشته از قُطر-سنج استفاده کرده‌اند، اما با گذشت زمان دریافته‌اند که خدا وفادار است و نهایتاً ایمان و باورش‌شان قوت یافته و طبق آن عمل کرده‌اند. اگر همه ما طبق ایمان و باور حقیقی خود عمل کنیم؛ آن ایمان و باور در زندگی ما تجلی می‌یابد. ایمان ابراهیم به واسطه اعمالش تجلی یافت. اگر می‌نشست و با خدا چانه می‌زد، بدان معنا بود که حقیقتاً ایمان ندارد. تصور کنید اگر می‌گفت: "خدایا، نمی‌توانم اسحاق را تقدیم تو کنم. منظورت را نمی‌فهمم، پسر من است. وعده دادی که از او امت‌های جهان برکت خواهند یافت. خداوندا، نمی‌توانم!" خیلی‌ها فکر می‌کنند چیزی می‌گویند و تنها با گفتنش، تبدیل به ایمان و باور آنها می‌شود. اما ایمان به حرف نیست، بلکه به عمل است. ایمان شما با آنچه انجام می‌دهید، تجلی می‌یابد.

به همین خاطر یعقوب، همان آیات را مثل پولس، از عهد عتیق بازگو کرد و به دنبال آن بود که نشان دهد ایمان بدون عمل مرده است. اگر بگویید به چیزی باور و ایمان دارید و نتوانید آن را زندگی کنید، در واقع ثابت می‌شود که ایمان شما حقیقی نیست. ایمان حقیقی، خود را در اعمالتان نشان می‌دهد؛ اعمالی که با ایمان شما هماهنگ و همسو هستند. ابراهیم به خدا ایمان داشت و ایمان او خود را در اعمالی هم‌راستای آن ایمان نشان داد. بنابراین، خدا در نتیجه این ایمان او را پارسا شمرد. ابراهیم به خاطر آنچه کرده بود، پارسا برشمرده نشد. او به خاطر ایمان خود پارسا شمرده شد. انما آنچه کرد کاملاً با ایمان و باورش هم‌راستا بود. خدا ایمان ابراهیم را پارسایی به حساب آورد و در ازای ایمانش بود که پارسایی را به او عطا فرمود.

موضوع را درک کردید؟

هیچ یک از توضیحات قبلی بدان معنا نیست که ما بی‌نقص خواهیم بود. به عنوان فرزندان خدا که به عیسی‌مسیح ایمان دارند، درگیر جنگی روحانی شده‌ایم. گرچه روح ما در عیسی‌مسیح تازه گشته، اما همچنان در خانه‌ای فسادپذیر به نام جسم زندگی می‌کنیم. این خانه تپاه شده که از مسیر خود منحرف گشته، از من خواسته‌هایی دارد. گاهی حس می‌کنم که با تن خود درگیر هستم، پس آنچه واقعاً می‌خواهم را انجام نمی‌دهم. گاهی فعالیت‌ها و کارهایم خلاف ایمان و باور من به عیسی‌مسیح است.

اما نمی‌توانم در آن شرایط زندگی کنم. ممکن است بلغزم و بیافتم، مثل همه، اما بر زمین نمی‌مانم. روح به من اجازه ماندن در آن حالت را نمی‌دهد. مرا برمی‌انگیزاند و به من کمک می‌کند تا دوباره بایستم. هنگامی که می‌لغزم یا می‌افتم، خدا با پاک‌کن نام مرا از دفترچه حیات پاک نمی‌کند. وقتی سعی می‌کنید به پسر یا دختر خود راه رفتن را یاد دهید، زمین خوردن آنها فریاد و شکایت شما را در نمی‌آورد. نمی‌گویید: "برو پی کارت، بچه من نیستی، این هم طرز افتادن است! مال من نیستی" هرگز چنین نمی‌گویید، بلکه فرزند

خود را بغل می‌کنید و می‌گویید: "مشکلی نیست، باز امتحان کن. بیا پیش بابا! بیا!" فرزند خود را تشویق می‌کنید تا باز تلاش کند.

شما فرزند خدا هستید. او سعی می‌کند به شما کمک کند تا راه بروید. مایه تسلی است که بدانیم بعد از لغزش و افتادن، او ما را از خود نمی‌راند. او نمی‌گوید که مال من نیستید. نمی‌گوید: "فرزند من نیستی چون لغزش خوردی!" بلکه شما را بلند می‌کند و گرد و غبار را از شما می‌تکاند و می‌گوید: "مشکلی نیست! دوباره تلاش کن!"

کسی که از خدا زاده شده، قادر به زیستن در گناه نیست. چنین شخصی نمی‌تواند زندگی گناهباری را در پیش گیرد. اگر چنین کنیم، ثابت کرده‌ایم که به آنچه می‌گوییم ایمان و باور نداریم. ابراهیم به خدا ایمان داشت و اعمالش در راستای ایمانش بود.

البته این بدان معنا نیست که وقتی ابراهیم با ایمان زندگی‌اش را وقف خدا کرد، دیگر هرگز در ایمان و باور خود لغزش نخورد. بلکه بالعکس، پس از اعلام ایمان ابراهیم در پیدایش ۱۵: ۶، دو رویداد را می‌بینیم که لغزش بزرگی را توصیف می‌کنند. در باب ۱۲ و ۲۰ از کتاب پیدایش می‌بینیم که ابراهیم به جای اتکا بر محافظت الهی، دروغ‌هایی را از خود درآورد تا جان سالم به در برد. ابراهیم احتمالاً مثل کسی بود که قُطر یخ جلوی پایش را می‌سنجید و آرام به آن می‌کوبید، اما باید توجه کنید که این ویژگی غالب بر زندگی او نبود. او گاهی لغزش می‌خورد، مثل همه ما، اما در آن لغزش زندگی نمی‌کرد و نمی‌ماند. ابراهیم به نحوی ایمان خود را زندگی می‌کرد که کتاب مقدس او را مرد ایمان خوانده است. ایمانش او را هدایت کرد تا طبق آن عمل کند.

با این وجود، اعمالش نبود که پارسایی او را معین کرد؛ بلکه ایمانش مبنای پارساشمردگی وی بود. در مورد ما نیز همین‌طور است، ایمان ما باید ختم به زندگی مطیعانه و اعمالی راستین شود ولی آن اعمال یا آن اطاعت، جایگاه درست با خدا را برای ما به ارمغان نمی‌آورد. پارسایی عیسی‌ای مسیح به واسطه ایمانمان به ما بخشیده شده است.

فقط به خاطر ایمان به خدا و توکل و اعتماد به عیسی‌ای مسیح، فرزند ابراهیم می‌شویم. به این طریق ذریت او می‌شویم، بنابراین وعده‌ها و پیمان برکتی که خدا به ابراهیم داده به ما تعلق خواهد گرفت.

این انجیل فیض، قبلاً در وجود ابراهیم بشارت داده شد. زندگی او تصویری پر جلال از عمل و تعریف فیض است. زیباتر از هر نقاشی در موزه لوور یا پرادو یا موزه هنر متروپولیتن است. تصویری بی‌نظیر از محبت خدا نسبت به گناهکاران است که به او اعتماد کامل کرده‌اند. ولی بهترین قسمت این تصویر ما هستیم که در پس‌زمینه به تماشا نشسته‌ایم و کلمه «برکت‌یافته» بر پیشانی ما می‌درخشد.

۵. قدم به قدم

سال‌ها پیش یکی از دوستان نزدیکم، در کار پخش مواد غذایی بین سوپرمارکت‌ها بود. هنگام کار و رساندن مواد غذایی به مراکز مختلف با همسر صاحب یکی از فروشگاه‌ها آشنا شد. با هم سر شوخی را باز کردند و تا به خودشان آمدند، دیدند که مرتب همدیگر را می‌بینند و با هم قهوه می‌خورند و خیلی زود، متوجه شدند که عاشق هم شده‌اند و هر دو خانواده‌های خود را جهت وصال یکدیگر ترک کردند. همان موقع بود که همسر آن آقا با ما تماس گرفت چون او هم دوست نزدیک ما بود، و از ما خواست تا برای او دعا کنیم.

در همین حال، خادم کلیسایی که دوست ما عضو آنها بود، به دیدن او رفت. شبان به او گفت که رویای نعلش‌کشی سیاه رنگ را دیده و اگر او، آن زن را ترک نکند و پیش همسرش برنگردد، مرده او را از آن اتاق خواهند برد. چنین روش خصمانه‌ای باعث عصبانیت دوست من شد و بیش از پیش بر تصمیم غیراخلاقی خود پافشاری کرد. همسرش دوباره با من تماس گرفت و خواست، اگر می‌توانم، با او حرف بزنم.

موافقت کردم تا پیش او بروم، پس رفتم و دیدم که دوستم در آپارتمانی خرابه، در پایین شهر زندگی می‌کند. وقتی خانه کثیف و کوچک او را دیدم، از آنچه از دست‌داده بود یکه خوردم. همسرش و دخترانش زیبا بودند. خانه‌اش در بهترین منطقه شهر بود. این آقا روحش را برای خرده نانی فروخت. وقتی دم در آمد، شرم را در چهره‌اش می‌دیدم. بسیار مودبانه مرا به داخل دعوت کرد. به زندگی تازه دوستم نگاه می‌کردم و فکر می‌کردم "خداوندا! چطور توانست برای این، همه داشته‌هایش را رها کند؟"

دلم شکست چون دوست عزیز بود. دیدن سقوط او مرا از پا در آورد. نتوانستم احساساتم را مخفی کنم، و با شرمندگی به گریه افتادم. غم وجودم را فرا گرفت، همان موقع بود که معشوقه‌اش از آشپزخانه بیرون آمد و من فقط گریه می‌کردم. نهایتاً آنقدر خجالت کشیدم که گفتم: "ببخشید! می‌دانم برای دیدن شما آمدم، ولی الان نمی‌توانم حرف بزنم." بلند شدم و به خانه رفتم، احساس حماقت می‌کردم. همسر دوست عزیزم از من خواسته بود تا با او حرف بزنم و به نحوی آنها را آشتی دهم، اما من فقط نشستم و گریه کردم، همین از من بر آمد.

صبح روز بعد، اخباری تعجب‌آور به گوشم رسید، کسی با من تماس گرفت و گفت دوستم چند ساعت پس از رفتن من، پیش همسر و خانواده‌اش برگشت.

خدا چگونه با معجزه این رابطه در هم شکسته را شفا داد؟ قطعاً با نگاه من از تو مقدس‌ترم، نبود. روح خدا در روح من جلم و شکستگی را ایجاد کرد که باعث آشتی مسرت‌بخش آن دو شد. فکر می‌کردم که خرابکاری کرده‌ام، ولی فهمیدم که هر وقت در روح گام برداریم، خدا با شادی و قوت و به طریقی شگفت‌انگیز و دور از انتظار عمل می‌کند.

گام برداشتن در روح، پیشنهادی عملی است. بدان معنا نیست که با هاله‌ای دور سر در زندگی پر می‌کشیم و چون فرشتگان لبخندی بر چهره داریم. شاید از نظر روحانی آگاه باشیم و همچنان در مورد امور این دنیا

با مردم ارتباط برقرار کنیم. برخی ایمانداران برخورد تندی نسبت فرهنگ دنیوی و فراگیر ما نشان می‌دهند، آنقدر که قادر نیستند با دوستان، اقوام و همسایگان ارتباط برقرار کنند. گام برداشتن در روح بدان معنا نیست که به دور از واقعیت هستیم؛ بلکه این امکان را فراهم می‌آورد تا با تاثیرگذاری حداکثری در دنیای واقعی عمل کنیم.

ابتدا رابطه

شخصی گفته است: "مساله اصلی این است که مساله اصلی، مساله اصلی بماند." چنین سخنی کاملاً در مورد قلمرو روحانی صادق است! در روح گام برداشتن، پیشنهاد عملی و فوق‌العاده‌ای است، در همین حال، باید کنج ذهن خود در نظر داشته باشیم که نقطه شروع ما نیست. رابطه همواره بر رفتار مقدم است. مثالی عالی از این اصل را می‌توان در رساله افسسیان دید. در سه باب اول این رساله به رابطه پرداخته شده است. و سپس باب چهارم با این جمله آغاز می‌شود: "پس... به شایستگی دعوتی که از شما به عمل آمده است، رفتار کنید." ابتدا رابطه شکل می‌گیرد، چون بنیادی برای آنچه در ادامه می‌آید، ایجاد می‌کند. اگر سعی کنیم بدون بنا نهادن رابطه‌ای مناسب پیش رویم، به سرانجامی نمی‌رسیم. لازمه گام برداشتن، تعادل است. در دنیای فیزیکی نیز چنین امری صدق می‌کند. قبل از این‌که کودکان راه رفتن را یاد بگیرند، باید هنگام نشستن تعادل بیابند. سپس باید بر هنر ایستادن تسلط یابند. آنها ابتدا تلو تلو خوران راه می‌روند و بعد از آن توانایی راه رفتن را در خود پرورش می‌دهند.

پولس در رساله افسسیان توضیح می‌دهد وقتی معنای جای گرفتن در مسیح را درک نماییم، قدرت خدا را تجربه خواهیم کرد، و به این طریق می‌توانیم به طریقی گام برداریم که سبب خشنودی او می‌شود. قطعاً در این مسیر شاهد فرایند پیشرفت و رشد خواهیم بود. ابتدا، باید با خدا رابطه‌ای متعادل داشته باشیم؛ سپس باید گام برداشتن با او را بیاموزیم.

زمانی، همه ما در جسم بودیم، و از امیال جسمانی و ذهن خود پیروی می‌کردیم و از خدا بیگانه بودیم. اما بعد، فیض خدا زندگی ما را تبدیل کرد و از مشارکت شادمانه با خدا لذت بردیم. زمانی که به روح خدا اجازه می‌دهیم کنترل زندگی ما را در دست گیرد، از مشارکتی عمیق لذت می‌بریم.

عمل کردن به آنچه می‌گوییم

بسیاری ادعا می‌کنند که با خدا رابطه دارند و کلمات کلیدی و عبارات مسیحی را گاه و بی‌گاه به کار می‌برند، اما به هیچ طریق عملی با خدا گام بر نمی‌دارند. باید به آنچه می‌گوییم عمل کنیم. زندگی ما باید با خواندگی، برکات و گفته‌ها در مورد رابطه تازه با خدا هم‌سو باشد. ذهن ما میدان جنگی است که در آن تصمیم می‌گیریم طبق روح زندگی کنیم یا امیال جسمانی. سوال این است: چطور باید این شرایط را مدیریت کنیم؟ چگونه باید از اغوای دنیا دوری کنیم؟ پولس در غلاطیان ۵: ۱۶ به این سوال پاسخ داده است: "اما می‌گوییم به روح رفتار کنید (یا در روح گام بردارید) که تمایلات نفس را به جا نخواهد آورد" (جهت تاکید عبارتی جایگزین در پرانتز اضافه شده است)

واژه یونانی که در این آیه "گام برداشتن" ترجمه شده، واژه‌ای است که ویژگی شخصیتی و غالب در زندگی فرد را توصیف می‌کند. اگر کسی به حساست شهره است، به عنوان شخصی شناخته می‌شود که در طمع گام بر می‌دارد. اگر کسی به مراقبت یا مفید بودن برای دیگران شهرت دارد، به عنوان شخصی شناخته می‌شود که در مهربانی گام بر می‌دارد.

گام برداشتن در روح یعنی به روح القدس اجازه دهیم کنترل زندگی ما را در دست گیرد. هر روز انتخابی پیش روی ما گذاشته می‌شود و می‌توانیم زندگی طبق روح یا طبق امیال جسمانی را برگزینیم. ذهن ما میدان جنگی است که در آن تصمیم می‌گیریم حکمرانی را به کدام یک از این گزینه‌ها بسپاریم. لازم است که به یاد داشته باشیم، خدا ذهن انسان را به نحوی طراحی کرده که شبیه به کامپیوتر کار کند. کامپیوتر تنها چیزی را تولید می‌کند که برای آنچه برنامه‌ریزی شده است. ذهن ما نیز هر روز به همین شکل برنامه‌ریزی می‌شود. اگر ورودی ما از جسم باشد، خصلت زندگی ما جسمانی خواهد بود. اگر ذهن خود را با آنچه از روح است برنامه‌ریزی کنید، اولویت‌های زندگی بازتاب‌دهنده امور روحانی خواهند بود. چقدر آسان می‌توان به دام و همی افتاد که در آن زندگی روحانی را حیاتی می‌دانیم، در حالی که اولویت ما به دنبال جسم بودن است! قطعاً سلطه‌ای که ذات سقوط کرده بر ما دارد، بزرگترین مشکلی است که در زندگی با آن روبه‌رویم. چگونه می‌توانیم از بند اسارت جسم، که گویی شکست‌ناپذیر است، آزاد شویم؟ پاسخ ساده اما ژرف، این است: با جسم نجنگید، روح را تقویت کنید! بر ضد تاریکی نجنگید؛ چراغ را روشن کنید.

برای انجام این کار، ابتدا باید اعتراف کنیم که طبیعت و ذات ما هم بخشی روحانی دارد و هم جسمانی. اگر قرار بر گام برداشتن در روح باشد، باید انسان روحانی خود را تغذیه کنیم. همه می‌دانیم تغذیه کردن وجه جسمانی یا فیزیکی به چه معناست. اگر به جسم غذا نرسانم، به صراحت و گستاخی نیاز خود را به من یادآوری می‌کند.

یک بار از کسی شنیدم که پس از سه روز روزه، گرسنگی از بین می‌رود. اما شخصاً چیز دیگری را تجربه کردم. پس از سه روز روزه، رویای خوشمزه‌ترین مواد خوراکی را می‌دیدم و ذهنم معطوف غذا بود. جسم من به این طریق و آشکارا نیاز خود و رفع آن را به من یادآور می‌شود. پس به جسم خود غذا می‌رسانیم. ورزش می‌کنیم و ویتامین مصرف می‌کنیم تا بتوانیم از نظر جسمانی قوی‌تر شویم. لازمه تقویت شدن در روح نیز انضباط و برنامه‌ای مشابه است. باید مدام نان حیات یعنی کلام خدا را مصرف کنیم.

بلعیدن کلام

طنزآمیز و در عین حال دردناک است که خواندن و تأمل بر کلام خدا توسط ما ایمانداران، آخرین امری است که سراغش می‌رویم. می‌گوییم: "البته باید وقت بیشتری به کلام بدهم، ولی انگار وقت کافی ندارم." در واقع با این کار در روح روزه گرفته‌ایم و به آن خوراک نمی‌دهیم. وجه روحانی ما معمولاً به شکلی غیرمنظم، نامتناوب و نامتعادل تغذیه می‌شود. از مطالعه منظم، و نظام‌مند کلام غافل می‌شویم و روش "لای کلام را باز کنیم و ببینیم چه به چشمان می‌خورد" استفاده می‌کنیم. اغلب روشی پیوسته برای مطالعه

کلام یا رشد شخصی نداریم. نهایتاً از روی وظیفه جسم را غذا می‌دهیم و از نیاز روح غافل می‌شویم. در نتیجه، انسان روحانی ضعیف می‌شود و جسم کم‌کم سلطه می‌یابد. اگر می‌خواهیم انسان روحانی ما قوی باشد، تنها کار منطقی کاشتن دانه در روح است. نمی‌شود در جسم بکاریم و امید داشته باشیم که به نحوی، محصول روحانی به بار آوریم. برای گام برداشتن در روح، باید روح را تغذیه کنیم. این بدان معناست که هدفمان باید غوطه‌ور شدن بیشتر و بیشتر در کلام خدا باشد. ایوب می‌گوید: "از فرمان لبان او دور نگشته‌ام؛ سخنان دهانش را بیش از رزق خود نخیره کرده‌ام" (ایوب ۲۳: ۱۲). باید کلام خدا را به همان اهمیتی که هست، بدانیم. عیسا ادعا می‌کند که کلام او روح و حیات است، پس وقت دادن منظم و نظامند به کلام خدا به اندازه گام برداشتن در روح مهم است.

مشارکت با خدا

اولویت دادن به دعا عنصر مهم دیگری جهت حس کردن شادی گام برداشتن در روح است. حینی که هیجان مشارکت با خدا را تجربه می‌کنیم و ذوق زده هستیم، در روح نیز تقویت می‌شویم. هر روز، بیشتر و بیشتر از حضور خدا در هر عمل و هر شرایطی که در طول روز با آن روبه‌رو می‌شویم، آگاه می‌گردیم. گام برداشتن در روح یعنی تعمداً خدا را شریک همیشگی خود سازیم.

آگاه بودن نسبت به حضور خدا، درک ما را گسترش می‌دهد و جهان بینی ما را وسعت می‌بخشد. مطمئنم یکی از اصلی‌ترین نیازهای ما این است که بیشتر و بیشتر از حضور خدا آگاه شویم. وقتی پولس در آتن با فلاسفه اپیکوری و رواقی سخن می‌گفت، طبق کتاب اعمال باب ۱۷، اعلام کرد: "زیرا در اوست^{۱۲} که زندگی و حرکت و هستی داریم" (آیه ۲۸).

وقتی متوجه می‌شویم که خدا همیشه با ماست، زندگی مان می‌تواند به شکلی چشم‌گیر تبدیل گردد. نادیده گرفتن این واقعیت می‌تواند در را به روی به فجایع روحانی بگشاید. هرچه بیشتر متمرکز چیزهایی باشیم که ذات سقوط کرده ما را تغذیه و خشنود می‌کنند، خدای پدر از توجه و نقطه تمرکز ما دورتر می‌شود. هنگام لغزش و سقوط، شاید به عوامل بیرونی زیادی برای رفتار خود توجه کنیم، ولی ریشه مشکل این است که نمی‌توانیم حضور خدا را در ذهن خود حفظ کنیم. فرمان گام برداشتن در روح در یک کلام یعنی عمداً در طول روز و ساعات، خدا را همسفر همیشگی خود کنیم. وقتی در روح گام بر می‌داریم، و در آگاهی همیشگی نسبت به حضور خدا زندگی می‌کنیم، دیگر نیازی نیست شکایت دیگران و وعظ آنها در مورد زندگی طبق معیارهای مسیحی را بشنویم. زندگی ما، هنگامی که نزدیکی و محبت خدا را در ذهن داریم، دگرگون خواهد شد.

تبدیل ناراحتی به شادی

هنگامی که اجازه می‌دهیم روح القدس بر زندگی ما حکومت کند، نحوه فکر ما نسبت به امور این دنیا به شدت تغییر می‌کند. شاید ظاهر شرایط تغییر نکند، اما هنگامی که شادی را در چیزی می‌یابیم که باعث

ناراحتی ما می‌شود، دیدگاه ما کاملاً تبدیل می‌شود. همه ما کارهایی را می‌کنیم که لزوماً خوشایند ما نیستند. روش قدیمی دوری از منازعه را پیش می‌گیریم و می‌دانیم که از انجام آن کارها بیزاریم، ولی انجام ندادن آنها تنها شرایط ما را بدتر می‌کند.

من از بیرون بردن زباله‌ها بیزارم. اما می‌دانم اگر این کار را نکنم، بوی تعفن خانه را بر می‌دارد. پس دندان به جگر می‌گذارم و کاری که باید را انجام می‌دهم. ترجیح می‌دهم بستنی شکلاتی با تکه‌های بیسکویت بخورم ولی اگر از وظیفه‌ام غافل بمانم، چیزی نمی‌گذرد که زباله‌ها بو می‌گیرند و مزه بستنی و زباله مخلوط می‌شود و ناگهان میل من به بستنی از بین می‌رود.

حتا در کاری مثل امورات خانه هم، من دو گزینه پیش رو دارم. می‌توانم غر بزخم که چقدر از بیرون بردن زباله‌ها بیزارم یا می‌توانم از وقتی که برای این کار می‌گذارم برای مشارکت با خدا استفاده کنم. هنگامی که سر کوچه می‌روم، می‌توانم با سوت ملودی سرود پرستشی را بزخم و او را بپرستم. به این شکل به خدا نزدیک می‌شوم، و کمتر به زباله و بیشتر به فیض او فکر می‌کنم. اگر ذهنم را بر آنچه از روح است متمرکز کنم، می‌توانم کارهایی را که بیش از همه برای من ناخوشایند هستند، انجام دهم و آشفته نشوم. برای مثال، انتظار کشیدن را در نظر داشته باشید. هنگامی که عجله دارید موانعی سخت‌تر و بدتر از چراغ قرمز هم وجود دارند و می‌دانید که پیش از حرکت، کلی علامت و سیگنال وجود دارند که باید به همه آنها توجه کنید.

من به جای این‌که اعصاب خود را خرد کنم، طبق عادت کتاب مقدسی را که کنار خود دارم، باز می‌کنم. وقتی به چراغ قرمز می‌رسم و می‌دانم که وقت دارم، قسمتی از کلام خدا را می‌خوانم و ناگهان از جا می‌پرسم و می‌بینم ماشین پشت سری بوق می‌زند. وقتی از کلام تغذیه می‌شوم، وقت زود می‌گذرد. زمانی که معنای مشارکت با خدا را می‌آموزیم، گام برداشتن در روح تجربه‌ای هیجان‌انگیز می‌شود. بیشتر و بیشتر با آنچه از خداست هم‌آواز می‌شویم؛ از حضورش در دل‌های ما گرفته تا عمل شگرف خلفتش.

چه کسی پیشنهاد است؟

لازمه گام برداشتن، حرکت کردن است. وقتی گام بر می‌داریم طبیعتاً از جایی به جای دیگر حرکت می‌کنیم. جایی کار خود را شروع می‌کنیم و جایی دیگر تمام. مقصد ما بستگی به جهت انتخابی ما دارد. به همین منوال، گام برداشتن در روح، ما را از یک مکان یا شرایط روحانی به مکان و شرایط روحانی دیگر می‌برد. زمانی که به روح گوش می‌دهیم و در مسیری که او می‌طلبد حرکت می‌کنیم، از یک مرحله بلوغ به مرحله بعدی می‌رویم - با این وجود در این حین ممکن است به مشکل برخوردیم.

وقتی فکر یا فرضی به آگاهی ما وارد می‌شود، چگونه می‌توانیم تشخیص دهیم که از خداست؟ کلام خدا به ما می‌گوید خدا شریعت خود را بر لوح‌های دل گوستین ما نگاشته است (به ارمیا ۳: ۳۳؛ دوم قرن‌تین ۳: ۳ مراجعه کنید). خدا در روح من ایده‌ای را می‌کارد و روح با عقل رابطه برقرار می‌کند. چنین حسی به عنوان یک ایده، فکر یا لحظه ناگهانی الهام پذیرفته می‌شود. خدا تمایلی به ما می‌بخشد که ایزاری جهت نشان دادن اراده او برای زندگی ماست. متأسفانه، امیالی در خود دارم که از ذات سقوط کرده‌ام ریشه

می‌گیرند. جسم به نحوی افکار قوی و ایده‌ها را به ذهنم تزریق می‌کند. گاهی، سخت می‌توان تشخیص داد که این فکر از خداست یا از جسم.

چند وقت پیش به سمت محل سخنرانی در شهر وئوتورا در ایالت کالیفرنیا رانندگی می‌کردم که به دوراهی رسیدم. روزی زیبا بود و به ذهنم خطور کرد که از مسیر اصلی منحرف شوم و از بلواری که کنار ساحل اقیانوس آرام است، لذت ببرم. دیدن امواج و حس کردن نسیم خنک دریا آنچنان لذتی دارد که احتمالاً میلی جسمانی است، ولی به هر جهت تصمیم گرفتم به میل خود عمل کنم.

پس این مسیر را پیش گرفتم، ولی متوجه شدم که عبور از بلوار ساحلی از ابتدا نقشه خدا بود. به مالیبو نزدیک می‌شدم و دیدم دو نفر کنار جاده منتظر هستند تا کسی آنها را سوار کند، الزام شدیدی حس کردم که بایستم و آنها را سوار کنم. سفر ما ادامه داشت، و فرصت پیش آمد که در طول مسیر، مسیح را به آن دو بشارت دهم.

آن دو نفر در وئوتورا ماندند و شب بعد در کلیسایی که من در آن موعظه داشتم، شرکت کردند. آن روز بعد از ظهر، ایمان خود به مسیح را اعتراف کردند و از آن موقع تا به حال در کلیسا و مشارکت محلی فعال هستند. بعدها با تعجب به آن تجربه فکر کردم! تجربه زیبایی بود و خدا مرا هدایت کرد. میلی که در دل برای خروج از مسیر اصلی داشتم از خدا بود.

با این وجود، همچنان سخت است تشخیص دهیم خدا چه موقع با دل‌های ما سخن می‌گوید. اغلب به اشتباه فکر می‌کنیم که خدا ما را به طریقی عرفانی یا یراماتیک هدایت می‌کند. شاید مطمئنیم که اگر قرار باشد خدا با ما سخن گوید، زمین به لرزه می‌افتد، نور چراغ به سوسو می‌افتد و مو به تنمان سیخ می‌شود؛ ولی خدا هرگز تا به حال این‌چنین با من سخن نگفته است. وقتی خدا با من سخن می‌گوید، با روح سخن می‌گوید که متعاقباً پیغام او را به خودآگاهی من می‌رساند، آنقدر طبیعی که تشخیص حقیقی بودن آن صدا از خدا سخت می‌شود.

کاش می‌توانستم فرمول یا روش تشخیص سه مرحله‌ای صدای خدا را با شما در میان بگذارم، اما اگر چنین روشی وجود داشته باشد من هنوز از آن بی‌خبرم. من هم مثل شما به سختی صدای روح را از جسم تشخیص می‌دهم. کاش می‌توانستم روشی برای ضمانت شنیدن صدای خدا به شما ارائه دهم، اما متأسفانه، این فراتر از توان من است.

با این حال، خدا ما را در تاریکی رها نمی‌کند. او روح‌القدس خود را فرستاد تا در دل‌های ما ساکن شود، نه تنها به هدف هدایت ما در شرایط خاص، بلکه همچنین جهت هدایت ما به سوی درک حقیقت کلام مکشوف خود. او هرگز ما را به چیزی متضاد از آنچه در کلامش آمده، هدایت نمی‌کند.

درک کردن کلام

جالب است که برخی قبل از این‌که خداوند را بپذیرند، هنگام تلاش برای خواندن کتاب مقدس مایوس می‌شوند. تاثیرگذاری کلام خدا بر زندگی میلیون‌ها نفر و تاثیر آن بر تمدن غربی را می‌بینند، و می‌خواهند آنچه کلام خدا گفته را درک کنند. این اشخاص، بدون استثناء، از پا در می‌آیند و معنا و اثرگذاری کلام از

چنگ آنها می‌گریزد. نباید تعجب کنیم، چون خود کتاب مقدس به ما می‌گوید که انسان نفسانی امور مربوط به روح را نمی‌فهمد و آن را نمی‌پذیرد، چرا که قضاوت درست درباره آنها تنها از دیدگاهی روحانی میسر است. (به اول قرنیتان ۲: ۱۴ مراجعه شود). اما از سوی دیگر انسان روحانی، همه چیز را درک می‌کند، در حالی که دیگران آن را درک نمی‌کنند. چون به راستی به واسطه مسیح با خدا ارتباط برقرار کردیم، روح او می‌تواند حقایق ناگفتنی را بر دل ما آشکار کند. کلام خدا برای ما زنده و قابل درک می‌شود.

خدمت مکاشفه‌ای روح القدس حیاتیست. بسیار پیش می‌آید که یک باب از کلام خدا را می‌خوانم و هیچ نکته‌ای از آن دست گیرم نمی‌شود. به پایان آن باب می‌رسم و به خود می‌گویم «چه خواندم؟» در آن لحظه، مکث و دعا می‌کنم: "خداوندا، قطعاً این باب چیزی برای گفتن به من داشت. لطفاً فهم مرا وسعت بده و بگذار روح کلام تو را به من تعلیم دهد." سپس، وقتی آن باب را دوباره می‌خوانم، از حقیقتی که به دلم راه می‌گشاید، شگفت زده می‌شوم.

در جلسات صبح یکشنبه کلیسای کالوری، معمولاً مزامیر را دسته‌جمعی می‌خوانیم. در جلسه سوم روز یکشنبه، مفاهیمی را از کلام خدا درک می‌کنم که در جلسات قبل آن روز از دید من پنهان مانده بودند. یکی از آیات به شکلی نیرومند و خاص با من سخن می‌گوید. تجربه هدایت شدن به سوی کل حقیقت، بخشی ملموس از گام برداشتن در روح است.

بکوشید!

با جسم، نظام دنیای سقوط کرده و خود شیطان روبه‌رو هستیم، اینها موانع حقیقی هستند که مسیر رشد روحانی ما را مسدود می‌کنند اما کلام خدا توصیه می‌کند برای رسیدن به خط پایان بکوشیم تا جایزه‌ای را به دست آوریم که خدا در مسیح عیسی به بالا فراخوانده است (فیلیپیان ۳: ۱۴). عیسا گفت: "سخت بکوشید تا از در تنگ داخل شوید" (لوقا ۱۳: ۲۴). کلمه یونانی که "کوشیدن" ترجمه شده است «آگونایزمای^{۱۳}» است که کلمه انگلیسی^{۱۴} agonize از این ریشه گرفته شده است. اشتباه نکنید؛ گام برداشتن در روح کار آسانی نیست. باید با تمام وجود تلاش کنید، خود را وقف کنید و در هر لحظه متمرکز بمانید.

هرچه تاکید شود کم است که هر روز باید چنین روش و مسیری را انتخاب کنیم. وقتی گام برداشتن در روح را بر می‌گزینیم، نتایج عملی ما نفس‌گیر و زیبا می‌شوند. در مشارکت خود با خدا از عمق و پیوستگی شگفت‌انگیزی لذت می‌بریم. همان‌طور که یوحنا رسول می‌گوید: "اما اگر در نور گام برداریم، چنانکه او در نور است، با یکدیگر رفاقت داریم و خون پسر او عیسی ما را از هر گناه پاک می‌سازد" (اول یوحنا ۱: ۷).

آنچه در مورد مشارکت با خدا هیجان‌انگیز است، این است که هر چه بیشتر آن را تجربه می‌کنیم، بیشتر آن را می‌خواهیم. هر چه بیشتر آرامی و مشارکت صمیمانه داشتن با پدر را حس می‌کنیم و از آن لمس

^{۱۳} agonizomai

^{۱۴} درد کشیدن، تقلا کردن، به حال احتضار افتادن

می‌شویم، سخت‌تر می‌توانیم بدون آن زندگی کنیم. وقتی خود را جدا از آن مشارکت می‌یابیم، درون تازه تهی‌گشته، ما را به دعا و کلام دعوت می‌کند.

حینی که در روح گام بر می‌داریم، از فواید وسیع رابطه نزدیک با خدا نیز لذت می‌بریم و شادمانی آگاهانه در دل ما به جوشش می‌افتد. به این شکل قادر هستیم هنگام رویارویی با مسئولیت‌های کمرشکن زندگی آرام باشیم، چون هنگام انجام آن کار سخت، در خداوند شادمانیم. گام برداشتن در روح، حس آرامی، درکی عمیق، شکیبایی و مهربانی و لطافتی را به همراه خود دارد. ناگهان قادر خواهیم بود تصویر بزرگتر را ببینیم و هنگام رویارویی با طبیعت سقوط کرده خود، واقع‌گرایانه و منطقی، حکمت به خرج دهیم. پولس به خوبی نتیجه‌گیری می‌کند که: "طرز فکر انسان نفسانی، مرگ است، اما طرز فکری که در حاکمیت روح قرار دارد، حیات و سلامتی است." (رومیان ۸:۶)

چگونه می‌توانیم با تمام دل به سمت حیات تازه و شکوهمندی که خدا در فیض خود به ما عطا کرد سوق یابیم؟ حیاتی تقویت شده به روح شادی، محبت و آرامی در ما جریان دارد و دقیقاً چیزی است که مشتاق آنیم.

جهت تجربه کردن این برکت، باید گام برداشتن در روح را برگزینیم. باید به حضور خدا آییم و از او بخواهیم بذریع میل به دعا، وقت دادن به مطالعه کلام و مشارکت با عیسای مسیح را در دل‌هایمان بکار د. باید ابتدا دعا کنیم تا میل و رغبت به جستن پادشاهی و پارسایی خدا را بیابیم. به این طریق بر پرنفوذترین گناهان غلبه می‌کنیم و سپس روح خدا می‌تواند به شکلی شگرف از ما استفاده کند. حتا هنگامی که مثل من تنها می‌توانید گریه کنید.

۶. باغ، نه کارخانه

آیا تا به حال به تفاوت اساسی بین «عمل» و «ثمر» فکر کرده‌اید؟ «عمل» نشان از کارخانه‌ای است که تحت فشار، با توجه به موعد تحویل بار و نیاز برای تولید فعالیت می‌کند. اما «ثمر» نشان از باغی آرام و آسوده و مکانی است که می‌خواهید در آن بمانید و زیبایی آن را نوش جان کنید و از مصاحبت هم‌نشینان لذت ببرید.

باید بدانید که خدا جهت و ارسی محصولات به کارخانه خود سر نمی‌زند. او به باغ خود می‌آید تا از ثمرات آن لذت ببرد. انجیل فیض ما را دعوت می‌کند تا از دود غلیظ و فشار کار در کارخانه اعمال زندگی آزاد شویم و در باغ زندگی خود، ثمری خوشایند خدا به بار آوریم.

نتیجه طبیعی رابطه

غلاطیان ۳: ۲، ۳ آیاتی مهم برای کسانی است که مایل به زندگی جهت خشنود کردن خدا می‌باشند. پولس می‌نویسد: "فقط می‌خواهم این را بدانم: آیا روح را با انجام اعمال شریعت یافتید یا با ایمان به آنچه شنیدید؟ آیا تا این حد نادانید که با روح آغاز کردید و اکنون می‌خواهید با تلاش انسانی به مقصد برسید؟" دقت کنید که پولس رسول دو مورد را با هم مقایسه می‌کند:

- روح، که مربوط به ایمان است.
- اعمال (تلاش انسانی) که مربوط به جسم است.

هر وقت به قلمرو اعمال وارد می‌شویم، با آنچه از جسم است سر و کار داریم. هر وقت به قلمرو روح وارد می‌شویم، با ایمان روبه‌رو هستیم. روح و ایمان به هم مربوط هستند، همان‌طور که اعمال و جسم با هم ارتباط دارند. کسی ممکن است بگوید: "اما چاک، باید برای خداوند کاری بکنیم". من در جواب به چنین حرفی می‌گویم: "نه، مجبور نیستیم". در جسم کاری برای خشنود کردن خدا از من ساخته نیست. اما از سوی دیگر، ایمان همیشه ثمر به بار می‌آورد.

اگر بر اعمال تمرکز کرده‌اید، پس می‌توان گفت بر جسم تکیه دارید. اما اگر با ایمان به عیسای مسیح گام بر می‌دارید، روح در زندگی شما ثمر به بار می‌آورد. تنها به این دلیل که فکر می‌کنید مجبور هستید، ثمری به بار نمی‌آورید؛ ثمر نتیجه طبیعی رابطه است. به ثمرات خوش‌طعم درخت هلو فکر کنید. میوه این درخت روزانه برای رسیدن و به بار نشستن تلاشی نمی‌کند؛ تنها باید منتظر بماند. رسیدن ثمر محصول طبیعی رابطه است. درختان تا وقتی که مطیع بمانند، میوه خوش‌طعمی به بار خواهند آورد.

چنین امری در مورد ما نیز صادق است. اگر حقیقتاً در مسیح هستیم — که جایگاه ایمان است — پس ثمری از رابطه حاصل خواهد آمد. اگر ثمری در زندگی من نیست، پس رابطه باید زیر سوال برود و به چالش کشیده شود. پولس به همین خاطر می‌گوید: "خود را بیازمایید تا ببینید آیا در ایمان هستید یا نه. خود را مَحَك بزنید. آیا در نمی‌یابید که عیسی مسیح در شماست؟ مگر آنکه در این آزمایش مردود بشوید!" (دوم قرنتیان ۵: ۱۳). عیسا به ما گفته است که گرگ در لباس میش به سراغ ما خواهد آمد. شاید شبیه مسیحیان

باشید و مثل مسیحیان رفتار کنید و حرف بزنید، اما مثل مادر بزرگ شینل قرمزی، دندان نيزتان هويت شما را برملا می‌کند. شاید ظاهرتان مثل گوسفند باشد، اما در حقیقت گرگ هستید.

پس چطور باید تشخیص دهیم؟ عیسا گفت: "بنابراین، آنان را از میوه‌هایشان خواهید شناخت" (متا ۷: ۲۰).

ما به سنجش و آزمودن زندگی خود خوانده شده‌ایم تا به این طریق نوع ثمری که به بار می‌آوریم را تشخیص دهیم. اگر ثمر بد باشد، پس جایی از رابطه ما مشکل دارد، و این بدان معناست که جایی از ایمان ما مشکل دارد. بی‌تردید رابطه‌ای اصولی با عیسا مسیح ثمر به بار خواهد آورد.

بزرگترین اشتباه ما

یکی از بزرگترین اشتباهات ما این است که بیشتر به آنچه می‌کنیم، توجه می‌کنیم تا آنچه که هستیم، در صورتی که خدا بیشتر به آنچه هستیم توجه می‌کند تا آنچه می‌کنیم.

متأسفانه، در طول این سال‌ها، همه شنیده‌ایم که: "باید این کار را برای خداوند انجام دهی؛ باید آن کار را برای خدا انجام دهی." همیشه برای انجام کار پادشاهی تشویق می‌شویم و به ما فشار می‌آورند. پس حرکت می‌کنیم و برای خدا کاری می‌کنیم، چون شبان یا هیئت شبانی از ما خواسته است.

شاید تماس گرفتن با بازدیدکنندگان از کلیسا باشد، اما خدا ما را به چنین کاری نخوانده است. کسانی را می‌شناسم که از رفتن به خانه غریبه‌ها وحشت‌زده هستند. وقتی به در خانه می‌روند و در می‌زنند، مشتاقانه دعا می‌کنند: "خداوند، لطفاً امشب خانه نباشند." رفتن به خانه غریبه‌ها برای آنها کاری طبیعی نیست. باید تلاش کنند، عملی جسمانی است که به زودی در نتیجه انجام آن تلخ می‌شوند. از این کار متنفرند و به زحمت آن را انجام می‌دهند. بعداً از هیئت شبانی با آنها تماس می‌گیرند و می‌گویند: "هفته پیش برای سر زدن به مردم با ما نبودید. حتماً سه‌شنبه آینده منتظرت هستیم" با بی‌میلی جواب می‌دهند: "حتماً"، و سیر نزولی ادامه می‌یابد.

به این طریق، به قالبی در می‌آییم که خدا ما را برای آن خلق نکرده است. مجبور می‌شوید در شرایطی غیرطبیعی قرار بگیرید و زیر بار خدمت خود برای خدا ساییده شوید. اما خدا نمی‌خواهد چیزی به شما بدهد که فردا شاکمی شوید. خدا تحمل مسیحیان "شکوه‌کن" را ندارد. برای او توهین به حساب می‌آید. حتماً من هم بیزار می‌شوم وقتی مردم به خاطر کاری که برای من کرده‌اند، شکایت می‌کنند. احساس حماقت به من دست می‌دهد. چه کسی از آنها خواست که آن کار را انجام دهند؟

اگر نمی‌خواهید کاری را بکنید، پس بهتر است آن کار را انجام ندهید. به دنبال عمل سخاوتمندانه‌ای نباشید که فردا غرولند به دنبال داشته باشد. بهتر است کاری نکنید. چنین کارهایی را به کسانی بسپارید که برای آن خوانده شده‌اند. کسانی هستند که با کمال میل و غیرت با غریبه‌ها هم‌صحبت می‌شوند. حوصله آنها از خانه‌نشینی سر می‌رود و بی‌صبرانه حاضرند با غریبه‌ها سر صحبت را باز کنند. ذات آنها همین است. برای آنها طبیعی است و کلید کار هم همین است. وقتی طبیعی است، ثمر هم به بار می‌آورد؛ ولی وقتی فشار پشت آن باشد، در قلمرو اعمال قرار می‌گیرد. خدا همیشه ما را برای انجام خواندگی خود تجهیز می‌کند و انجام آن کار برای ما طبیعی است.

بسیاری از ایمانداران حس می‌کنند "مسیحی درجه دو" هستند، چون قادر به انجام کاری که دیگران می‌کنند، نیستند. به ایماندارانی بر می‌خورند که می‌گویند: "خدا را شکر، هفته پیش به پنج نفر بشارت دادم و همه به عیسی‌مسیح بشارت آوردند." شخصی که به عطای بشارت برکت نیافته با خود می‌اندیشد، من شاهد خوبی برای خداوند نیستم. برای هیچ‌کس شهادت نداده‌ام، باعث ناامیدی هستم! چنین تعاملی حس گناه را در شخص ایجاد می‌کند، چون یقه دیگران را نگرفته و از آنها چهار قانون روحانی را نپرسیده است. چرا برخی در بشارت خوب عمل می‌کنند؟ چون در حوزه طبیعی خود هستند. خدا آنها را برای انجام این کار تجهیز و وقف کرده است. همه در بدن، دهان نیستند. همچنین اگر مغز درست کار نکند، دهان تاثیرگذار نخواهد بود و نمی‌داند چه باید بکند. نباید چون خدمتی مشابه دیگران یا تاثیرگذاری مشابه آنها نداریم، احساس گناه کنیم. بدن به منزله یک واحد عمل می‌کند و خدا هر یک از ما را در جایی از بدن مکلف کرده است.

خدا می‌خواهد کاری را انجام دهید که شما را به آن مکلف کرده است. وقتی به واسطه ایمان به عیسی‌مسیح در او می‌مانید، ثمر زندگی مسیح به صورت طبیعی در شما شکوفا می‌شود. عیسا گفت: "جلال پدر من در این است که شما میوه بسیار آورید؛ و این‌گونه شاگرد من خواهید شد" (یوحنا ۱۵: ۸). خدا می‌خواهد برای او به فراوانی ثمر آورید، ثمری که تنها از ماندن در مسیح حاصل می‌آید و این ماندن همان ایمان است.

چیزی به اسم ایمان جسمانی نداریم

انجیل متا به ما می‌گوید روزی بسیاری نزد عیسا می‌روند و از کارهایی که برای او کرده‌اند، می‌گویند ولی ارباب جواب می‌دهد: "هرگز شما را نشناخته‌ام!" (متا ۷: ۲۳). خداوند اعمال جسم را به حساب نمی‌آورد، و تا به حال هرگز چنین نکرده است.

آیا به یاد می‌آورید که خدا به ابراهیم گفت: "پسرت را که یگانه پسر توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را بگیر... و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهم گفت، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کن" (پیدایش ۲۲: ۲). سخن خداوند کمی عجیب به نظر می‌رسید، چون ابراهیم، پسری دیگر به نام اسماعیل هم داشت، پسری که ۱۴ سال بزرگتر از اسحاق بود. مقصود خدا از "یگانه پسر" چیست؟

پاسخ به چنین سوالی این است: اسماعیل حاصل عملی جسمانی بود. او فرزند وعده و پسر ایمان نبود. اسماعیل محصول جسم بود. خدا نمی‌خواست اسماعیل را به رسمیت بشناسد، چون حاصل عملی جسمانی بود. خدا تنها عمل روحانی، یعنی اسحاق، فرزند ایمان را به رسمیت شمرد. بنابراین به ابراهیم گفت: "پسرت را که یگانه پسر توست... یعنی اسحاق را بگیر."

خدا هرگز عمل جسمانی را به رسمیت نمی‌شناسد و در قبال آن پاداشی عطا نمی‌کند. از سوی دیگر، با غیرت مایل است که ثمر روح، ویژگی فزاینده زندگی ما باشد.

پانزدهمین باب از انجیل یوحنا، نحوه ثمر آوردن ایمانداران را شرح می‌دهد. عیسا گفت: "در من بمانید، و من نیز در شما می‌مانم. چنانکه شاخه نمی‌تواند از خود میوه آورد اگر در تاک نماند، شما نیز نمی‌توانید میوه آورید اگر در من نمانید" (یوحنا ۱۵: ۴). عیسا بر عمل ما تاکید می‌کند نه بر آنچه که هستیم. ثمر

زندگی ما نتیجه رابطه با اوست. قادر نیستیم بدون ثمر آوردن با خدا رابطه‌ای صحیح داشته باشیم. اگر ثمری نباشد، پس بهتر است رابطه خود را دوباره بسنجیم، چون "آنها را از میوه‌هایشان خواهید شناخت"

بازرس خائن محصول

خدا با عمل روح‌القدس خود، کاری فوق‌العاده در زندگی شما انجام داد. وقتی که هنوز گناهکار بودید، شما را دوست داشت و محبت کرد. وقتی با ایمان او را خواندید، شما را از هر خطا عادل شمرد. خدا سابقه شما را پاک کرد. گذشته شما را کاملاً از میان برداشت، گویی که هرگز وجود نداشته است. واژه "پارساشمردگی" به همین معناست.

وقتی عیسی‌مسیح را با ایمان بپذیرید - قبل از این‌که دهیک بدهید، قبل از این‌که کاری بکنید - خدا لکه‌های وجود شما را برمی‌گیرد و پاک می‌کند. به خاطر ایمان ساده به عیسی‌مسیح به عنوان منجی و خداوند، خدا گذشته شما را پارسا می‌شمرد. به خاطر ایمانتان، خدا پارسایی عیسی‌مسیح را به حساب شما نوشت. رابطه شما با ایمان آوردن به او شروع شد.

این اصلی بسیار ابتدایی است، ولی اغلب به نحوی آن را فراموش می‌کنیم. گاهی ایمانداران از دیگر ایمانداران انتقاد می‌کنند یا ایراد می‌گیرند. می‌گویند: "شنیدی چه می‌کنند؟ وحشتناک است. اسم خود را مسیحی گذاشته‌اند، اما این کار و آن کار را می‌کنند. طبق معیارهای مسیحی زندگی نمی‌کنند - اصلاً چرا به ساحل می‌روند! از این بدتر نمی‌شود!"

چنین ایماندارانی چه می‌کنند؟ بر مسند داورى نشسته‌اند. بازرسان خائن محصول هستند. آنها کیفیت خادمین دیگر را می‌سنجند. پولس در این مورد نظری دارد؛ او می‌نویسد: "تو کیستی که بر خدمتکار شخصی دیگر حکم می‌کنی؟ استوار ماندن یا فرو افتادن او به آقايش مربوط است" (رومیان ۱۴: ۴).

خشنود کردن خدا آسان‌تر از خشنود کردن انسان است. برای خشنود کردن خدا، تنها باید به او باور و اعتماد داشته باشیم. این است انجیل فیض!

اگر به من خدمت می‌کنید، ممکن است خدمت شما را بسنجم و بگویم: "خادم خوبی نیستی. نمی‌دانم چرا تا الان با تو کنار آمده‌ام" اگر از کار شما راضی نباشم، به شما می‌گویم: "ببین، خوشم نمی‌آید که اینطور ظرفها را خشک می‌کنی؛ آب روی آنها مانده و همه را با نم در جاذرفی می‌گذاری. خوشم نمی‌آید برای آب خوردن، لیوان خیس از کمد در آورم. روی سطح خیس میکروب زیاد جمع می‌شود. همین حالا همه را خشک کن!" از سوی دیگر، ممکن است بگویم: "خدمتگزار خوبی هستی. خوب کار می‌کنی! از این‌که با من کار می‌کنی، خوشحالم!" در هر صورت، همچنان من هستم که خدمت شما را می‌سنجم نه کسی دیگر. حقیقت این است که من آقا یا ارباب شما نیستیم و نمی‌توانم مسیر خدمتتان را به شما نشان دهم. شما باید در حضور ارباب خود بایستید، من نمی‌توانم خدمت شما را داورى کنم. نمی‌توانم بگویم: "چه خادم بدی هستی." حق ندارم خدمت شما را داورى کنم. شما به خدا خدمت می‌کنید و در حضور او استوار می‌مانید یا فرو می‌افتید. پولس در ادامه می‌گوید: "خداوند قادر است او را استوار گرداند" (رومیان ۱۴: ۴).

نگران نباشید که برخی نمی‌دانند چطور ممکن است قادر به انجام وظایف خود باشید. باز هم تکرار می‌کنم که به تجربه دریافته‌ام خشنود کردن خدا آسان‌تر از خشنود کردن انسان است. تلاش برای خشنود کردن همهٔ بیهوده است. حتماً اگر به خوبی امورات را مدیریت کنید، همچنان کسی یافت می‌شود که اشکالی از شما بگیرد. اگر به دنبال خشنود کردن مردم هستید، باید بدانید خشنود کردن مردم غیرممکن است. اما جالب است که نیازی به خشنود کردن همه نداریم. تنها باید خدا را خشنود کنیم. اما برای خشنود کردن او چه چیزی لازم است؟ تنها باید به او ایمان داشته باشید و اعتماد کنید. با اعمال و فعالیت‌های گذرای خود خدا را خشنود نمی‌کنیم. خدا را با ایمان و اعتماد و توکل خشنود می‌کنیم. این است انجیل فیض.

مایهٔ مسرت من است!

ایمان خدا را خشنود و رابطه را ایجاد می‌کند و رابطه ثمر به بار می‌آورد. قرار نیست یک جا بنشینیم و پاک، مقدس و پارسا باشیم و با لبخندی بر لب تمام روز به دیگران محبت کنم. گرفتار فعالیت‌های مختلف هستم، ولی آن فعالیت‌ها کار نیستند. چقدر خوب است که بگوییم: "دقیقاً کاری که می‌خواهم را انجام می‌دهم، در واقع دقیقاً کاری که دوست دارم را انجام می‌دهم!" این کار نیست، لطف نیست، تنها چیزی است که از آن لذت می‌برم.

سال‌ها پیش در کلیسایی خدمت می‌کردم و به انجمن آن کلیسا می‌رفتم و برخی از دوستانم را می‌دیدم. برای شام بیرون می‌رفتیم و من در مورد قسمتی از کلام حرف می‌زدم که خدا بر دل من گذاشته بود. دیگران در پاسخ به حرف من می‌گفتند: "اسمیت! حرفِ کار را نزن" و به این شکل موضوع را عوض می‌کردند. در جواب به آنها می‌گفتم: "حرفِ کار؟ این زندگی من است! نمی‌خواهم دربارهٔ چیز دیگری حرف بزنم. حرف جالبتر و هیجان‌انگیزتری برای گفتن ندارم"

وقتی کاری که دوست دارید را انجام می‌دهید، دیگر کار به حساب نمی‌آید. سرِ کار نمی‌روید. در کارخانه عرق نمی‌ریزید، فعالیت شما ثمر رابطهٔ شماست.

وقتی محبت خدا دل شما را پر می‌سازد، تنها کاری که می‌خواهید بکنید این است که درباره او حرف بزنید، در مورد کلام او، نیکویی او و محبت او. دیگر قرار نیست به خاطر انجام کاری که دوست دارید به دنبال جایزه و اعتبار باشید. هنگام انجام کاری که برای شما طبیعی است، به دنبال پاداش نیستید (اگرچه خدا شما را به خاطر ثمری که از زندگی شما حاصل می‌آید، جایزه می‌دهد). شما این کار را می‌کنید چون انجام آن را دوست دارید و طبیعت شماست، چون خدا آن را در دل شما قرار داده است. در واقع حس می‌کنید اگر آن کار را انجام ندهید، شاید جان بسپارید.

پولس می‌نویسد: "زیرا محبت مسیح بر من حکمفرماست" (دوم قرنتیان ۵: ۱۴) و "وای بر من اگر [انجیل] را بشارت ندهم" (اول قرنتیان ۹: ۱۶).

مطمئنم همه تجربه‌ای چون ار میا داشته‌ایم، کسی که برای اعلام کلام خداوند بر پادشاهان اسرائیل به سیاه‌چال افتاد. او در تاریکی نشسته بود و در اثر آن اتفاق با خود فکر می‌کرد: "تمام شد؛ دیگر کاری به کار خدا ندارم. خدایا، این هم استعفای بنده! دیگر نخواه که نامی از تو بیاورم. دیگر چیزی نمی‌گویم. دیگر

کلام خود را بر دل من نگذار. خداوندا، من کنار می‌کشم، تمام شد. فهمیدی؟ تمام شد! دیگر نام خداوند را نخواهم آورد. تو با من چنین کردی و اجازه دادی به سیاهچال افتم. اصلاً برای تو مهم نیست چه بر سر من می‌آید. باشد! کنار می‌کشم." (به ارمیا ۲۰: ۹ مراجعه شود)

ارمیا از عصبانیت به جوش و خروش افتاده بود. عصبانی بود. ولی اعتراف کرد: "آنگاه در دلم همچون آتشی سوزان می‌گردد، محبوس در استخوان‌هایم، و از نگاه داشتنش در درونم خسته شده، توان خودداری بیشتر نخواهم داشت" (آیه ۹). پس کاری جز سخن گفتن از او ساخته نبود. باید زبان می‌گشود. لازم نبود خود را مجبور به کاری کند؛ در واقع تلاش داشت جلوی دهان خود را بگیرد اما باز سخن می‌گفت. چرا؟ چون این کار برای او طبیعی بود؛ ثمر رابطه‌اش بود.

شکوه کردن، ثمر روح نیست

خدا کارخانه‌دار نیست؛ او باغ پرورش می‌دهد. او به دنبال عمل نیست؛ بلکه می‌خواهد از ثمر شما لذت ببرد. نمی‌خواهد بر جسم خود متکی باشید، بلکه می‌خواهد بر روح او اتکا کنید. همان‌طور که پولس به ما یادآوری می‌کند، با روح آغاز کرده‌ایم و نمی‌توانیم با تلاش انسانی یا جسمانی به مقصد برسیم (به غلاطیان ۳: ۳ مراجعه شود). نمی‌توانیم به ایمان خود اعمال را اضافه کنیم و به این ترتیب رابطه خود را بهبود بخشیم، اگرچه بسیاری تلاش می‌کنند دقیقاً همین کار را انجام دهند. پیش می‌آید که با ایمان به خداوند و در ادامه محبت کردن و خدمت به او کار را شروع می‌کنند و اوقاتی عالی را پشت سر می‌گذارند. شادی روح متعلق به آنهاست. سپس یکی از برادران از راه می‌رسد و بار سنگینی را بر دوش آنها می‌گذارد، مثلاً می‌گوید: "برادر، اگر واقعاً مسیحی هستی، باید این کار را انجام دهی. چطور ممکن است که این کار را بکنی؟ اسم خود را مسیحی گذاشته‌ای؟ چرا فلان کار را نمی‌کنی!" این اشخاص چنین الزامات سنگینی را بر دوش دیگر ایمانداران می‌گذارند و مسیحیت تبدیل به مشقت و زحمت می‌شود. دیگر طبیعی نیست و باعث شادی نمی‌شود و بعد از مدتی تبدیل به کار، وظیفه و شغل می‌گردد.

کی قرار است یاد بگیریم؟ نمی‌توانیم آن پارسایی که خدا به ما عطا فرموده را ارتقا بخشیم. هر رابطه عمل-محور به زودی تبدیل به کاری پر مشقت می‌شود که شادمانی را از رابطه با خداوند می‌رباید. ناگهان همه چیز تبدیل به وظیفه، اجبار یا تکلیفی طاقت‌فرسا می‌شود. چیزی نمی‌گذرد که شکایت می‌کنیم. شادی خداوند از پیش قدم‌های ما پُر می‌کشد. دیگر از آزادی لذت نمی‌بریم و زیر یوغ اسارت عرق می‌ریزیم. با خود فکر می‌کنیم، بهتر است امشب دعا کنم اگر نه به دردمس می‌افتم. ولی خسته‌ام! نمی‌خواهم از جا بلند شوم. فکر کنم مجبورم، ولی هوا سرد است!

مطمئن هستم که خدا در پاسخ به چنین افکاری می‌گوید: "حرف نزن و بخواب! با این خُلق و خو مزاحم من نشو. چه کسی از تو چنین چیزی را خواسته؟"

شاید با خود فکر کنید احتمالاً خادمین انجیل، بیش از همه، در چنین درسی استاده شده‌اند. اما اینطور نیست، چون همچنان بسیاری سعی دارند ما را مجاب کنند که با اعمال جسمانی خود، امور روحانی را

خدمت می‌کنند. آنها قداست لازم جهت آن نوع خدمت و فداکاری‌هایی که شخص باید برای رسیدن به چنین قدرتی از خود نشان دهد را توصیف می‌کنند. از تعهد خود و روزه گرفتن‌ها و فداکاری‌هایشان می‌گویند و تعریف می‌کنند که کارهای آنها سطحی از روحانیت را برای آنها فراهم آورده و چنین دستاوردی خدا را تحت تاثیر قرار داده و خدا هم به همین خاطر قدرت را به آنها عطا فرموده است. می‌گویند خدا به دیگران اعتماد نمی‌کند و قدرتی را که آنها کسب کرده‌اند به دیگران نمی‌دهد. گاهی از آنها می‌شنوید که می‌گویند: "به اتاقی در بسته رفتم و گفتم خدایا، تا وقتی به من قدرت ندهی نمی‌روم... و ماندم و روزه گرفتم و دعا کردم تا قدرت یافتم." به نحوی سخن می‌گویند که گویی به واسطه پارسایی خود، لطف خدا شامل حال آنها شده است. اما چنین نیست؛ آنها ثمر نیاورده‌اند بلکه تنها کار کرده‌اند. اما خدا عمل جسم را به رسمیت نمی‌شناسد و حرمت نمی‌دهد.

پولس می‌گوید: "آیا همه آن چیزها بیهوده بر شما گذشته است؟ مگر این‌که بر استی بیهوده بوده باشد! آیا خدا از آن جهت روح را به شما عطا می‌کند و معجزات در میان شما ظاهر می‌سازد که اعمال شریعت را به جا می‌آورید، یا از آن رو که به آنچه شنیدید ایمان دارید؟" (غلاطیان ۳: ۴، ۵). خادم حقیقی جلال را به خداوند می‌دهد. عیسا گفت: "پس بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا کارهای نیکتان را ببینند و پدر شما را که در آسمان است، بستایند" (متا ۵: ۱۶).

همه دعوت شده‌ایم

کارهای خدا به خاطر پارسایی ما شکل نمی‌گیرند، بلکه به وسیله فیض و از طریق ایمان حاصل می‌آیند. این بدان معناست که هر یک از ما قادر به انجام آنها هستیم. نیازی نیست ابزار مسح شده و خاصی باشید. بگذارید زندگیتان باغی باشد که خدا از ثمر آن که حاصل ماندن شما در مسیح است، لذت ببرد. یعقوب می‌گوید، ایلیا انسانی بود همچون ما مشتاق (یعقوب ۵: ۱۷). اما مایوس، ناراحت و عصبانی شد و خرابکاری کرد. با این حال دعا کرد و سه سال باران نبارید. ایلیا نبی یک ابرمقدس نبود. عارف نبود، شخصی بود مثل ما، با احساسات و دلسردی‌های مشابه. با این وجود خدا به خاطر ایمانش به او گوش داد. همین امکان نیز در اختیار شما قرار گرفته است. تنها باید به خداوند باور و ایمان داشته باشید و به او اعتماد کنید.

از آنجا که با روح آغاز کرده‌اید، پس باید با روح نیز ادامه دهید و به مقصد برسید. در ایمان شروع کردید و باید در ایمان هم ادامه دهید. به سطح اعمال خود را تقلیل ندهید؛ نگذارید تجربه ایمانی شما کسالت‌آور شود. کارگر کارخانه نشوید، بلکه اجازه دهید زندگی شما باغی باشد که خدا می‌تواند از ثمر آن که حاصل ماندن شما در مسیح است، لذت ببرد.

۷. ایمان به برکات

انگار که برخی اشتباهات را نمی‌توانیم ترک کنیم، اشتباهی را که دو هزار سال پیش کلیسای غلطیه را با مشکل روبه‌رو کرد، به یاد بیاورید. به نحوی، امروز هم با همان مشکل را روبه‌رویم. با وجود سخن پولس در مورد آن، تا امروز نیز بسیاری از معلمین نظریه دریافت روح القدس به واسطه عمل را رواج می‌دهند. مایه تاسف است که یکی از سنگ‌های لغزش برای تجربه کردن پری برکت خدا و قدرتش، نظریه‌ای است که کلیسا آن را ساخته! به گوش ما می‌خورد که اگر می‌خواهیم روح القدس وارد زندگی ما شود، باید دست و پای خود را جمع کنیم. باید ناپاکی‌ها را بزدایم تا شایسته شویم.

چنین تعلیمی کاملاً غلط است، ولی نیت بدی در آن نیست. هدف چنین موعظه و تعلیمی این است که بگوید باید با رفتار و تلاش خود به پارسایی برسیم و تنها آن هنگام است که خدا نزول کرده و ما را لمس می‌کند. ولی چنین تعلیم غلطی سال‌ها مانع من شد و بهترین‌هایی را که خدا برای من در نظر داشت، دریافت نکردم.

وفادار اما مایوس

من در کلیسای پنطیکاستی بزرگ شده‌ام، بچگی مشتاق اتفاقی بودم که اسم آن تعمید روح القدس گذاشته شده است. به جلسات به اصطلاح «انتظار کشیدن» می‌رفتم و خیلی وقت‌ها شنبه بعد از ظهر، به جلسات دعای آقایان هم می‌رفتم. منتظر خداوند می‌ماندم و دعا می‌کردم تا خدا زندگی مرا از قوت خود پر سازد.

خداوند را دوست داشتم و همه قدرتی را که قادر به دریافت آن بودم از خدا می‌طلبیدم. اما چیزی جلوی راهم را گرفته بود. سال‌ها فکر می‌کردم گناهی پنهان مانع من شده است. همین‌طور هم بود، اما گناهی نبود که من تصور می‌کردم. مشکل من شهوترانی، طمع یا عادت نبود که همه زندگی مرا فرا گرفته باشد. مشکل من این بود که خود را پارسا می‌دانستم.

شاید تعجب کنید که شخصی به آن سن و سال کم، با غرور روحانی درگیر باشد، اما واقعاً همین‌طور بود. کلام خدا را حفظ می‌کردم. می‌توانستم نام کتب را یک به یک بیاورم و همه را هجی کنم. می‌توانستم از حفظ چندین باب از کلام خدا نقل قول کنم. هرگز به نمایش‌های مختلف که آن زمان اجرا می‌شدند، نرفتم. لب به سیگار نزد. هرگز نرقصیدم. طبق تعالیم کلیسایی که در آن شرکت می‌کردم، همه این کارها گناه به حساب می‌آمد، پس با تمام تلاش از آنها دوری می‌کردم.

بارها پسر واعظ کلیسا را دیدم که ته‌سیگارها را برمی‌داشت و می‌کشید، اما من هرگز این کار را نکردم. رفقای دیگرم در کلیسا، به برنامه‌ها و نمایش‌های بعد از ظهر شنبه می‌رفتند، اما من با آنها همراه نمی‌شدم. می‌خواستم مقدس باشم.

اما مشکل اساسی چه بود؟ خدا رفقای دیگرم را برکت داد، حتماً آنهایی که ته‌سیگارها را می‌کشیدند! با خود فکر می‌کردم: "خداوند، می‌دانی که من پارساتر از آنها هستم تا به حال از این شرارت‌ها نکرده‌ام. چرا آنها را برکت می‌دهی، نه مرا؟". این جدالی سخت بود.

وقتی شنیدم دیگران شهادت می‌دهند چگونه منتظر پر شدن از روح القدس هستند، شرایط بدتر شد. حینی که انتظار خدا را می‌کشیدند، خداوند پاکت سیگاری که در جیب داشتند را به آنها نشان داد. لحظه‌ای که بسته سیگار را بیرون می‌کشیدند و آن را بر مذب می‌گذاشتند، خدا آنها را از روح القدس پُر می‌کرد. سعی می‌کردم برکت خدا را به دست آورم، ولی هرگز به اندازه کافی خوب نبودم. به ذهنم نرسید که تنها باید از خدا ایمانی ساده را بطلبم.

شاید مشکل من این بود که هرگز یک بسته سیگار در جیب نداشتم تا بر مذب بگذارم. پس در ذهن گناهان خود را فهرست کردم و فکر کردم، خداوند، من هفته پیش از دست برادرم عصبانی شدم. خداوند، لطفاً مرا به خاطر عصبانی شدن ببخش. سپس منتظر او می‌ماندم تا مرا از روح خود پر کند. ولی خبری نبود! بارها از واعظین شنیده‌ام: "اگر ظرفی پاک نباشید، خدا شما را پر نخواهد کرد. با روح القدس طرف هستید، پس باید ظرفی مقدس برای او باشید." بنابراین تمام تلاشم را برای مقدس بودن می‌کردم. هر چیزی که به ذهنم می‌رسید را در حضور خدا اعتراف کردم (و در این مورد خاص برخی کارهایی که نکرده بودم را هم اعتراف می‌کردم).

به سرعت خود را برای هر چه به ذهنم می‌رسید، توبیخ می‌کردم. زندگی خود را بارها به خدا تسلیم کردم. هر کار و فعالیت سوال برانگیزی را که می‌توانستم کنار گذاشتم، حتی کارهایی که دوست داشتم؛ اما تلاشی بیهوده برای مقدس و پارسا شدن و پر شدن زندگی‌ام توسط خدا بود. مایوس شده بودم و گام‌هایم با مسیح از هیجان افتادند.

نهایتاً در کمال یاس گفتم: "باشد خداوند، به عنوان میسیونر به چین می‌روم. لطفاً مرا از روح القدس خود پر کن" اما باز پر نکرد. به خداوند قول دادم که به چین، آفریقا، آمریکا و هند می‌روم. اما مرا از روح خود پر نکرد. تمام مدت، تلاش داشتم که به واسطه اعمال خود روح القدس را دریافت کنم، می‌خواستم با حفظ و رعایت استانداردهایی که خود تعیین کرده بودم، پارسا شوم. سعی می‌کردم روح را با اعمال شریعت دریافت کنم. هر فوت‌وفنی که بلد بودم را به کار بردم، مشتاق و مایل به پر شدن توسط خدا و دریافت عطایا بودم. نمی‌دانم چند شب در حضور او زجر کشیدم و پرسیدم، چرا مرا برکت نمی‌دهد.

مطمئن بودم باید به سطحی از پارسایی برسم تا خدا مرا برکت دهد. فکر می‌کردم اگر به سطحی والا از پارسایی برسم، روح القدس مرا پر خواهد کرد. ولی با این حال، آنچه پیرامون خود می‌دیدم، مرا با مشکل روبه‌رو می‌کرد. دیگران چطور می‌توانستند در خیابان با بوی الکل و سیگار، عیسای مسیح را به عنوان منجی خود بپذیرند و همانجا در روح تعمید یابند؟ اما این اتفاق می‌افتد. عادلانه به نظر نمی‌رسید. من با خداوند گام برمی‌داشتم و در هر قدم او را خدمت می‌کردم، ولی دیگران برکت می‌یافتند، نه من. تبعیضی را که خدا قائل می‌شد، درک نمی‌کردم. نمی‌توانستم بین تعلیمی که دریافت کرده بودم و آنچه می‌دیدم، هماهنگی ایجاد کنم.

چقدر خوب می‌شد که فیض خدا را درک می‌کردم! اگر این‌طور می‌شد، سال‌ها برای قوت یافتن به روح القدس صبر نمی‌کردم. کلام خدا را می‌خواندم و درک می‌کردم، ولی روزی نوشته‌ای از پولس به طور خاص توجه مرا به خود جلب کرد: "آیا روح را با انجام اعمال شریعت یافتید یا با ایمان به آنچه شنیدید؟"

(غلاطیان ۲: ۳). متوجه شدم که این سوال انتظار پاسخی را نمی‌کشد یا به عبارتی پرسشی بدیهی است. پاسخ واضح به این سوال این است که با شنیدن از ایمان روح‌القدس را دریافت کرده‌اند. متحیر مانده بودم. تا به حال کسی چنین تعلیمی را به من یاد نداده بود. سعی می‌کردم با تلاش خود به اندازه کافی مقدس یا پارسا شوم، اما نتوانستم به اندازه‌ای نیکو باشم که پری روح‌القدس را دریافت کنم. به ذهنم نرسید که تنها باید با ایمان بطلبم. مطمئن بودم که خدا به کمک من نیاز دارد. آن روز خود پارساشمردگی را کنار گذاشتم و گفتم: "خداوندا، من عطای روح‌القدس را همین الان دریافت می‌کنم" و همینطور هم شد، در همان لحظه! چقدر ابله بودم. با خود فکر کردم، می‌توانستم سال‌ها پیش این عطا را دریافت کنم اگر تنها می‌دانستم که چنین است. اگر کسی به من یاد داده بود!

وای که در آن سال‌های خشک چه چیزهایی را از دست دادم! چون تعالیمی که دیده بودم بر پیروی از آیین و مقررات تاکید می‌کردند! ما اسکان، پری و قوت روح‌القدس را با باور و ایمان به عیسای مسیح به عنوان خداوند و منجی خود دریافت می‌کنیم، نه با پیروی از قوانین ظاهری. به همین خاطر این پیغام ساده و پر قوت را مدام تکرار می‌کنم و بر فیض، محبت، رحمت و نیکویی خدا نسبت به ما گناهکاران که لایقش نیستیم، تاکید می‌کنم.

برکت در اختیار همه

وقتی کلام خدا را درک کردم، فهمیدم توان یا پارسایی‌ام مرا به حدی از قدوسیت نمی‌رساند که لایق برکت خدا شوم. خدا وقتی مرا برکت می‌دهد که به او برای برکت یافتن اعتماد و توکل می‌کنم. هرچه بیشتر زندگی می‌کنم، بیشتر متوجه بی‌لیاقتی و بی‌ارزشی خود جهت دریافت لمس خدا می‌شوم. او می‌خواهد مرا برکت دهد، نه به خاطر نیکویی، قدوسیت و پاک‌ی من، بلکه به خاطر این‌که ذات او همین است. او از برکت دادن فرزندان خود لذت می‌برد.

می‌دانستید تنها یک چیز مانع برکت خدا در زندگی شما می‌شود؟ برکات او به خاطر بی‌وفایی شما به دعای هفتگی متوقف نمی‌شوند. به خاطر واماندن شما در حوزه‌ای از زندگی به تاخیر نمی‌افتند. همه شکست می‌خورند. تنها سر باز زدن شما از اعتماد و توکل به او مانع برکات می‌شود. برکات خدا در دسترس همه کسانی قرار گرفته که به او ایمان دارند و برای دریافت برکات به او توکل می‌کنند.

بنا بر پارسایی یا نیکویی خود به حضور خدا نیایید. اگر می‌خواهید عمل نیکویی که خدا می‌خواهد در زندگی شما انجام دهد را با تلاش انسانی و به زور برابید، ابله هستید! تنها دیدگاه مناسب این است که بگویید: "من شکست خوردم و لایق آنچه می‌دهی نیستم - اما لطفاً، به هر جهت خداوندا، مرا برکت بده!" هنگامی که متوجه شدم برکات خدا را به واسطه ایمان ساده به او دریافت می‌کنم، برکت او را تجربه و حس کردم. از خدا چیزهای فراوانی را دریافت کرده‌ام و از او به فراوانی به من رسیده، آنقدر که حسابش از دست خودم هم در رفته است. به دری رسیدم که هرگز بسته نمی‌شود. وقتی با پارسایی خود به او نزدیک می‌شدم، این در اکثراً بسته بود. اما اکنون که طبق محبتش به او نزدیک شده‌ام، این در هرگز بسته نخواهد شد.

خدا همیشه ما را دوست دارد. محبت او نسبت به ما با غروب و طلوع خورشید، تغییر نمی‌کند. امروز ما را بیشتر از دیروز دوست ندارد. محبت خدا چنین نیست. محبت او نسبت به ما همیشگی است و هرگز تغییر نمی‌کند. محبت او ارتباطی به کار ما ندارد؛ بلکه مبتنی بر خود او و ذات محبتش است. خدا محبت است. شما را دوست دارد و حتی هنگامی که مرتکب گناهی جدی می‌شوید، شما را دوست دارد. حتی وقتی بر ضد او طغیان می‌کنید و مشیت خود را به سوی او گره می‌کنید و می‌گویید: "خدایا، از تو منتفرم" همان موقع هم شما را دوست دارد؛ او اکنون شما را دوست دارد. چون شما را دوست دارد، پس می‌خواهد برکتان دهد. برکات او بنا بر نیکویی، پارسایی یا وفاداری شما عطا نمی‌شوند. برکات خدا تنها بنا بر میل او به برکت دادن ما عطا می‌شوند. نقش ما تنها دریافت کردن و ایمان داشتن به برکات اوست. پرسش بدیهی پولس را به خاطر دارید؟ "آیا روح را با انجام اعمال شریعت یافتید یا با ایمان به آنچه شنیدید؟". شاید فکر می‌کنیم آنقدر پارسا شده‌ایم که خدا نهایتاً تصمیم گرفت و گفت: "به اندازه کافی پارسا شده، پس فکر می‌کنم باید او را از روح خود پرکنم!" نه! پارسایی ما با روز اول ایمان هیچ فرقی نکرده است.

نمی‌توانید برکت و قدرت خدا را که مشتاق است آن را به شما عطا کند متصور شوید، تنها باید به او ایمان و توکل داشته باشید. خیلی وقت‌ها مثل غلاطیان حماقت می‌کنیم. چرا با برگشتن به رابطه شریعت‌گرا خود را مسخره می‌کنیم، در حالی که می‌توانیم با خدا رابطه‌ای عاشقانه داشته باشیم؟ حماقت نکنید و آنچه فکر می‌کنید لایق هستید را از او نطلبید، چون لایق مرگ هستید. همه ما به خاطر گناهانمان لایق مرگ هستیم. خدا می‌خواهد شما را برکت دهد، چون دوستتان دارد. خدا می‌خواهد زندگیتان را برکت دهد و مسیر آن برکت با ایمانتان باز خواهد شد.

منظورت که من نبودم!

برخی از شما که این کتاب را می‌خوانید، شاید باور داشته باشید برکت یافتن شما توسط خدا غیر ممکن است، چون بارها او را ناامید کرده‌اید یا ضعیف هستید یا خطایی کرده‌اید. شاید بد اخلاق هستید یا چشم‌چران. از خود می‌پرسید، خدا چگونه می‌تواند مرا برکت دهد در حالی که من سر بچه‌هایم داد می‌زنم؟ وقتی تا به این حد فاسد هستم، خدا چگونه می‌تواند برکت دهد؟ وقتی این‌طور و آن‌طور هستم، چطور می‌تواند برکت دهد؟ مشکل شما این است که بر اساس عملکرد خود به دنبال پارسایی هستید. گرفتار طرز فکری شده‌اید که می‌گوید: "وقتی نیکو و کامل شوم، سپس می‌تواند برکت دهد".

اما چنین طرز فکری غلط است!

باید بفهمیم که خدا می‌خواهد زندگی ما را با روح‌القدس پر کند، در لحظه‌ای که می‌گوییم: "خداوندا، واقعاً این قدرت را می‌خواهم و می‌طلبم که مرا پر کنی" می‌خواهد این کار را انجام دهد. اما باید هشدار می‌دهد که شما بدهم نمی‌توان انکار کرد که در چنین لحظه‌ای، جنگ روحانی در خواهد گرفت. وقتی پری خدا را می‌طلبید، شیطان فوراً انواع دروغ‌پراکنی‌ها را آغاز می‌کند و ذهن شما را از اتهامات پر می‌سازد. او حواس شما را پرت می‌کند، در شما احساس گناه یا بی‌ارزش بودن ایجاد می‌کند. با استهزا به شما می‌گوید:

"چه می‌کنی؟ چرا از خدا این را می‌خواهی؟ باید خجالت بکشی. حق نداری! سر تا پایش را نگاه کن! ببین چه کرده. چطور ممکن است از خدا بخواهی تو را از روح القدس پر کند؟"

عجیب است که شیطان از مسیحیان استفاده می‌کند تا دروغ خود را به گوش ما برساند. هر کس که در مسیر خود-پارسا پنداری گام بر می‌دارد، به سرزنش کردن شما گرایش دارد. چنین اشخاصی با اعتماد به نفس می‌گویند: "اشتباه از خودت است، کاش بیشتر ایمان داشتی. اگر کمی روحانی‌تر بودی. اگر مثل من بودی...". شما را بمباران روحانی می‌کنند و بسیاری از ما تصمیم می‌گیریم که مساله را به کل فراموش کنیم. می‌گوییم: "خداوندا، فراموش کن!"

خدا می‌خواهد محبت، لمس، قدرت و مسح او را تجربه کنید.

چه فاجعه‌ای! می‌دانم که لایق برکت خدا نیستیم، ولی خدا مرا به خاطر لیاقتم برکت نمی‌دهد. خدا مرا طبق محبت خود و فیضش نسبت به من، در عیسای مسیح برکت می‌دهد. این اساس برکت است - نه نیکویی من، نه پارسایی من، نه بی‌نقصی من. اگر بتوانیم این را در مغز خشک خود فرو کنیم، فرای تصورمان برکت می‌یابیم.

برکات در دسترس هستند. خدا می‌خواهد شما را برکت دهد. تنها باید به او ایمان داشته باشید تا شما را برکت دهد، اگرچه خودتان بهتر می‌دانید که لایق آن برکت نیستید. برکات به خاطر اعمال شما نمی‌آیند، بلکه به خاطر ایمانتان برکت داده می‌شوید - چون اعتماد کرده‌اید و ایمان دارید خدا شما را برکت می‌دهد. درک نکردن این حقیقت دلیلی است که مسیحیان در تجربه مسیحی خود با مشکل روبه‌رو هستند. می‌شنوید که کسی می‌گوید: "نمی‌دانم خدا چرا برکتش داد، سیگار می‌کشد! چرا؟ من که سیگار نمی‌کشم. ولی ببین چطور برکتش داد! نمی‌فهمم که خدا چرا سیگاری‌ها را برکت می‌دهد." اما مسلماً، برکات الهی به عادت سیگار کشیدن مربوط نمی‌شوند. تنها به ایمان ما به خدا جهت برکت یافتن بستگی دارند، چون ما فرزندان خدا هستیم.

خدا می‌خواهد قومش را امروز برکت دهد. "زیرا چشمان خداوند در تمام جهان گردش می‌کند تا قوت خود را بر کسانی که دلشان به تمامی وقف اوست، نمایان سازد." (دوم تواریخ ۱۶: ۹). فقط دل خود را به سوی خدا بگردانید، به کلام او ایمان داشته باشید، و مطمئن باشید آن‌طور که وعده داده عمل خواهد کرد. بگویید: "خداوندا، مرا برکت بده" و برکت را دریافت کنید.

می‌دانم چنین فیض رهاننده‌ای تقریباً برای ما توهین‌آمیز به نظر می‌رسد. لحظه‌ای که بگوییم: "خداوندا، برکتت را بر من قرار بده. واقعاً امشب برکت فوق‌العاده‌تو را می‌طلبم"، ذهنم به اعتراض می‌گوید: "منظورت چیست، از خدا برکت می‌خواهی؟ با همین افکاری که امروز بعد از ظهر داشتی؟ چطور می‌توانی از خدا برکت بطلبی؟"

برای ما سخت است که انگاره لایق برکت شدن را از خود دور کنیم. سخت است که ایمان داشته باشیم و منتظر باشیم خدا ما را برکت دهد، چون بارها شکست خورده‌ایم و لایق آن برکت نیستیم. وقتی از چنین مانعی رد می‌شویم و انتظار داریم خدا به سادگی ما را برکت دهد چون وعده چنین کاری را داده، دیگر هیچ چیزی مانع لمس شدن زندگی ما توسط برکات او نمی‌شود.

برکات ابراهیم

برکات ابراهیمی، برکاتی عالی هستند! همان برکاتی که خدا به ابراهیم وعده داد امروز به ما نیز تعلق دارد، چون ما فرزندان ابراهیم هستیم. به سه برکت وعده داده شده به ابراهیم توجه کنید:

- ای ابرام، مترس! من سپر تو هستم و تو را پاداشی بس عظیم خواهد بود. (پیدایش ۱۵: ۱)
 - تو را بسیار بسیار بارور خواهم ساخت (پیدایش ۱۷: ۶)
 - عهد خویش را میان خود و تو، و نسل تو، پس از تو، استوار خواهم ساخت تا نسل اندر نسل عهد جاودانی باشد؛ تا تو را و پس از تو، نسل تو را، خدا باشم. (پیدایش ۱۷: ۷)
- همه این برکات و چیزی بیش آنها به شما تعلق دارد. چون خدا شما را در مسیح می بینید، پارسایی عیسا بر شما قرار گرفته است. تنها بنیانی که خدا شما را قطعاً و کاملاً براساس آن برکت می دهد، همین است. انجیل فیض تاکید می کند که اگرچه لایق آن نبودید، اما خدا می خواهد محبت، لمس، قدرت و مسح او را تجربه کنید. خدا به هر یک از ما میزانی از ایمان را بخشیده است. آن را به کار گیرید و پرورش دهید. باور کنید، به خداوند اعتماد کنید و منتظر برکت یافتن توسط خدا باشید.
- فراموش نکنید که برکات روح خدا در زندگی به خاطر این که روزی به حدی خاص از قدوسیت رسیدیم و لیاقت برکت را پیدا کردید به ما بخشیده نشد. بلکه زمانی به ما رسید که نور را دیدیم و باور کردیم که خدا به کلام خود عمل می کند. اعمال پارسایانه ما ربطی به دریافت برکات ندارد.
- طریق های خدا ذره ای تغییر نکرده، برکت ابراهیم به واسطه ایمان ساده ما به خداوندمان عیسا مسیح به ما می رسد. نقش ما تنها ایمان داشتن به خدا جهت دریافت برکات اوست. حتا چنین فکری به خودی خود برکت بزرگی است!

۸. جدال آغاز می‌شود

چند وقت پیش نامه‌ای از مردی جوان دریافت کردم که از جدال سخت خود با جسم سخن می‌گفت. او شکست‌های پی‌درپی و مایوس‌کننده خود را برای من تعریف می‌کرد، صحبت‌هایش تقریباً پژوهشی از سخن پولس در رومیان ۷: ۲۴ بود: «آه که چه شخص نگون‌بختی هستم! کیست که مرا از این پیکر مرگ رهایی بخشد؟»

ارتباط برقرار کردن با تجربه او برای من آسان بود. همه ما اوقاتی سخت و مشابه را در گام‌های خود با خداوند تجربه کرده‌ایم. گرچه مشتاق هستیم به نحوی زندگی کنیم که خدا را خشنود سازد، اما قدرت جسم ما را غافلگیر می‌کند و در نتیجه شکست می‌خوریم. انسان در طول تاریخ کلیسا همیشه به دنبال راهی برای افسار زدن به جسم خود بوده است. مدت‌ها بسیاری از مسیحیان می‌پنداشتند که تنها راه رسیدن به پیروزی، حبس کردن خود در اتاق دیر است. به خود اجازه نمی‌دادند با هیچ‌کس و هیچ چیز که احتمال لغزش را در آنها ایجاد می‌کند، ارتباط داشته باشند. اما حتماً نگاهی گذرا بر دست‌نوشته‌های این افراد نشان می‌دهد که انزوا و چنین شیوه‌ای، کارآمد واقع نشده است.

چروم، الهیدان کلیسای نخستین، سال‌ها در اتاقی زندگی کرد که کمی بزرگتر از قفس بود. تنها ارتباط او با جهان بیرون پنجره‌ای کوچک بود که غذایش را از آن طریق به او می‌دادند. او خود را در انزوا قرار داد و با هیچ‌چیز و هیچ‌کس ارتباط برقرار نکرد تا کاملاً وقف مطالعه کلام خدا، تأمل و دعا باقی بماند. اما نوشته‌های شخصی او نشان می‌دهد که سختگیری و دیوارهای قطور، مانع سیل افکار پلید، تصورات و تخیلات در آن مکعب تاریک و تنگ نشد.

تا وقتی که متوجه نشویم پاسخ به این مسئله فراسوی منابع ماست، کمکی دریافت نخواهیم کرد. فریاد برآوردن نزد خدا کلید و رمز آزاد شدن ماست. جسم، دشمنی پر قدرت است. برخی مسیحیان در تمام گام‌های خود با خداوند با جسم درگیر هستند، نبردی که محکوم به شکست است. حس می‌کنند اسرائیلیانی هستند که بدون ورود به آرامی خدا، در بیابان نابود شده‌اند. چرا چنین ایماندارانی هرگز از پیروزی خدا لذت نمی‌برند؟ پاسخ ساده است: آنها با اتکا بر قوت خویش، انرژی و تلاش خود را معطوف زندگی خداپسندانه می‌کنند. در عوض این‌که مسیر زندگی خود را تغییر دهند و خود را به سمت خدا بکشانند، به دنبال تکنیک تازه، شیوه جدید و برنامه‌ای تازه برای رسیدن به پارسایی می‌گردند. ولی هیچ یک از تلاش‌های آنها کارآمد نخواهد بود.

تا وقتی در تلاش‌های شخصی خود برای آزاد شدن از این «پیکر مرگ»، دست‌آویز برنامه‌ای تازه یا فرمولی جدید می‌شویم که به تلاش‌های ما جهت می‌دهد، شکست خواهیم خورد. فوق‌العاده است که فریاد بر آوردن به سوی خدا در ضعف، کلید آزادی ماست.

این یک برنامه خود ارتقا دادن دیگر نیست

برای اکثر ما اعتراف به این بی‌قوتی سخت است. بیشتر ما لایم خود را قوی، توانا و قادر به حل مشکلات بیندازیم. چند بار شده که برنامه خودبهبودی و تزکیه نفس را آغاز کرده‌ایم و مطمئن بودیم اگر بر آن

تمرکز کنیم، مثلاً چند کیلو کم می‌کنیم یا سر فرم می‌آییم یا عادات زننده را کنار می‌گذاریم؟ اما واقعیت تاسف‌انگیز این است که تا وقتی فکر می‌کنیم می‌توانیم به قوت خود زندگیمان را تغییر دهیم، هیچ چیزی تغییر نخواهد کرد.

یکی از موانع رشد در زندگی مسیحی این انگاره است که می‌توانیم به نحوی در زندگی با تلاش‌های خود، خدا را خشنود کنیم. اگر فکر می‌کنیم که می‌توانیم چنین کنیم، پس سعی داریم به خود فخر کنیم. سپس می‌گوییم: "دیدم کنار گذاشتن آن عادت بد آنقدرها هم سخت نبود!" در چنین شرایطی جلال را به خدا نمی‌دهیم، بلکه خودمان داستان موفقیت‌مان را می‌نویسیم و ستاره ماجرا هم خودمان هستیم. به دیگران می‌گوییم چگونه روش ما برای آنها نیز موثر واقع خواهد شد و بدین شکل خدا بیشتر و بیشتر از صحنه کنار گذاشته می‌شود. قابل پیش‌بینی است که علیرغم اعتماد به نفس فراوان ما، اولین ورزش فاجعه یا ناامیدی، باعث می‌شود خانه پوشالی بر سر ما فرو ریزد.

خدا اجازه می‌دهد از این برنامه‌های تزکیه نفس یا خودیاری‌رسان، استفاده کرده و همه را امتحان کنیم. اجازه می‌دهد تلاش خود را بکنیم تا در آخر صادقانه اعتراف کنیم و بگوییم: "نمی‌توانم، نمی‌توانم با اتکا بر قدرت خود پارسا باشم. چه نگونبختم!" داشتن چنین صداقتی برای ما دشوار است چون ما را مجبور می‌کند به ناتوانی، شکست و ضعف خود اعتراف کنیم. از چنین نتیجه‌ای بیزاریم چون غرور ما را می‌شکند.

تنها هنگامی که به بی‌قوتی خود اعتراف می‌کنیم، امید می‌یابیم. وقتی به فیض خدا آویزان می‌شویم، خداوند وارد عمل می‌شود و کاری می‌کند که از دست خودمان ساخته نیست. تا وقتی که از روی ناچاری در حضور خدا فریاد یاس و درماندگی بر نیاوریم، از پیروزی حقیقی در مسیح لذتی نمی‌بریم.

جدال آغاز می‌شود

از سویی، این واقعیت که جدالی در کار است، سبب شادمانی است. اگر خدا ما را از نظر روحانی حیات نمی‌بخشد، جدالی هم در نمی‌گرفت. اگر روح من همچنان در گناه و خطا مرده باقی می‌ماند، با امیال شیطانی خود درگیر نمی‌شدم. در امیال خود شیرجه می‌زدم و زندگی جسمانی را پیش می‌گرفتم. این حقیقت که در این جدال درگیر می‌شویم، مدرکی بر فرزند خدا بودن ماست.

از سوی دیگر، درگیر جنگ هستیم. چه کسی می‌تواند چنین جنگی آتشین را در وجود ما انکار کند؟ در غلاطیان ۵: ۱۷ پولس رسول به ما می‌گوید: "زیرا تمایلات نفس برخلاف روح است و تمایلات روح برخلاف نفس؛ و این دو بر ضد هم‌اند، به گونه‌ای که دیگر نمی‌توانید هر آنچه را که می‌خواهید، به جا آورید".

پطرس نیز از این جدال کاملاً با خبر بود. یک بار این ماهیگیر سرگردان به عیسا گفت حتا اگر شاگردان دیگر بگریزند، او با عیسا خواهد ماند. اما قبل از پایان شب و بانگ خروس، سه بار خداوند خود را انکار کرد. عیسا تمام مدت درست می‌گفت: روح مایل است اما جسم ناتوان.

مثل پطرس، اغلب قبل از این که به خود آیم با خشم عکس العمل نشان می‌دهیم. می‌خواهیم کار درست را انجام دهیم، ولی باز دست به عمل اشتباه می‌زنیم. پولس می‌نویسد: "پس این قانون را می‌یابم که وقتی می‌خواهم نیکویی کنم، بدی نزد من است. اما قانونی دیگر در اعضای خود می‌بینم که با شریعتی که ذهن من آن را می‌پذیرد، در ستیز است و مرا اسیر قانون گناه می‌سازد که در اعضای من است." (رومیان ۷: ۲۱-۲۳).

تا این که نفهمیم جنگی برای کسب کنترل همیشگی در اعضای ما در گرفته، جنگی بین روح و جسم، قادر به شناخت و لمس پیروزی خدا نخواهیم شد. جسم ما هنوز نمرده است. گرچه هنگام سپردن زندگی خود به مسیح، فواید روح را می‌چشیم و از آنها بهره می‌بریم و گرچه ذات جسمانی ما از تخت پادشاهی زندگی ما پایین کشیده شد، ولی نبرد همچنان ادامه دارد. قبل از ایمان آوردن، جسم از سلطه و کنترل کامل بر زندگی لذت می‌برد و تا وقت احیای بدنهایمان همچنان تقلا می‌کند تا ما را به زیر سلطه خود بازگرداند.

آیا امیال ما اشتباه هستند؟

اینجا جای دارد که اشاره کنم، شرورانه پنداشتن امیال و خواسته‌های جسمانی، دیدگاهی غلط است. امیال جسمانی ما نیز به دست خدا خلق شده و برای ادامه حیات الزامی هستند.

قوی‌ترین میل جسمانی ما نیاز به اکسیژن است. نفس کشیدن بی‌عیب و ایراد است، اما می‌توانیم این نیاز طبیعی را منحرف سازیم و برای کشیدن مواد مخدر از آن استفاده کنیم. هنگام انجام این کار، عملی طبیعی و خدادادی را برای اهدافی غیرطبیعی منحرف می‌سازیم. کلام خدا اسم این کار را «گناه» گذاشته است. بعد از اکسیژن، آب در رده دوم قرار دارد. عیبی در حس تشنگی نیست تا وقتی که تصمیم نگیریم برای رفع عطش خود در میخانه محلی آنقدر بنوشیم که دیگر چشممان کار نکند، با چنین کاری انگیزه‌ای طبیعی را برمی‌گیریم و از آن برای انجام هدفی استفاده می‌کنیم که مد نظر خدا نیست.

میل دیگر ما، میل به غذاست. خوردن به معنای بی‌دینی نیست، تا وقتی که غذا همه هم و غم ما نشود و بر سلامت ما تاثیر منفی نگذارد. معمولاً سوءاستفاده از میل طبیعی به غذا را شکم‌پرستی می‌نامیم اما این معادل میل شدید به بیش از حد لاغر بودن نیز است، چنین افرادی هر روز به دنبال شمردن کالری غذای خود هستند و با ورزش بیش از حد خود را آزار می‌دهند. چنین کاری هم، مثل شکم‌پرستی، گناه است.

خدا میل جنسی را تنها برای تفریح خلق نکرده است، بلکه یکی از ابزار ابراز عشق بین زن و شوهر است. اما وقتی این میل را مثل وسیله تفریح و لذت به کار می‌گیریم، دیگر عشق و محبت نقطه تمرکز ما نیست. می‌بینید که چگونه این زیبایی‌ها و محرک‌های خدادادی منحرف می‌شوند و در مقابل روح صف‌آرایی می‌کنند؟ خدا همه این امیال جسمانی را به ما عطا فرموده است ولی نیت او هرگز این نبود که این امیال بر ما حکومت کنند. همه آنها بخشی لازم از زندگی ما هستند اما خدا آنها را جهت کنترل و سلطه یافتن بر ما طراحی نکرده است.

عیسا گفت اگر همه در مورد آنچه می‌خوریم، می‌نوشیم یا می‌پوشیم فکر کنیم، پس تفاوتی بین ما و کافران وجود ندارد (متا ۶: ۳۱، ۳۲). کسی که خدا را نمی‌شناسد، نمی‌تواند کاری جز تعقیب امیال جسمانی خود

انجام دهد، ولی ما ایمانداران می‌دانیم که زندگی بیش از غذا و لباس تن است. میل جسمانی ما مناسب و در جای درست خود قرار گرفته است، اما قصد خدا این نبود که این امیال بر ما حاکم شوند. با این حال در حالت سقوط کرده ما، امیال جسمانی به دنبال حکومت کردن بر ما هستند. اینجاست که جدال آغاز می‌شود.

نقشه نبرد ارباب

سوالی که اینجا پیش می‌آید این است که پس باید با جسم چه کنیم؟ خدا برای جسم تدارکاتی را در نظر گرفته است. و نام این راه حل و تدارک را «صلیب» گذاشت. سعی نکنید جسم را احیا کنید یا آن را در پوششی روحانی مستتر سازید یا شکلش را عوض کنید. احیای پذیر نیست. باید به صلیب کشیده شود. پولس می‌گوید: "زیرا می‌دانیم آن انسان قدیم [طبیعت کهنه که جسم بر آن حاکم بود] که ما بودیم، با او بر صلیب شد تا بپیکر گناه [طبیعت سقوط کرده ما که به دنبال حکومت کردن است] درگذرد و دیگر گناه را بندگی نکنیم." (رومیان ۶: ۶)

را محل کتاب مقدسی برای رفع مناقشه بین جسم و روح انضباط شخصی یا کنترل کردن خود نیست. قدرت روح القدس راه رفع آن است. وظیفه ما این است که به این حقیقت اذعان داشته باشیم. اگر امیال جسمانی، عاملی در زندگی ما به حساب نمی‌آمدند، پس نیازی نبود که به مردن طبیعت کهنه با مسیح فکر کنیم و آن را به حساب آوریم. هر وقت با حوزه‌ای از جسم روبه‌رو می‌شویم که همچنان ما را تحت کنترل دارد، باید صادقانه اعتراف کنیم که نبرد جسم و روح همچنان در ما پا برجاست. سپس باید آن نقطه ضعف را پای صلیب بیاوریم و آن را مصلوب شده بپنداریم.

اما این تنها قدم اول است! قدرت یافتن بر جسم تنها به واسطه زندگی‌ای تحت کنترل روح میسر خواهد شد. اگرچه این مناقشه، تا وقتی که در جسم هستیم، با ما می‌ماند، ولی خدا منابعی را برای پیروزی روحانی ما فراهم می‌آورد. وقتی به روح خدا اجازه می‌دهیم کنترل امور را در دست گیرد و قویاً در زندگی ما عمل کند، می‌توانیم بر طبیعت سقوط کرده خود پیروز شویم.

هر تلاش شخصی برای تقدیس شدن، طبق تعریف، تلاشی جسمانی است. وقتی پولس از روی یاس فریاد زد "آه که چه شخص نگویند هستم!" (رومیان ۷: ۲۴). در واقع نپرسید: "چگونه می‌توانم دفعه بعدی بهتر عمل کنم؟ چگونه می‌توانم بیشتر تلاش کنم تا نتایج راضی‌کننده‌ای بگیرم؟" پولس قبلاً این مسیر بی‌ثمر را طی کرده بود. او متوجه بود که برای داشتن زندگی خداپسندانه قدرتی در خود ندارد. او نیاز خود به رهاننده را می‌دید، پس فریاد زد: "کیست که مرا رهایی بخشد؟"

وقتی عیسا روح ما را بیدار می‌کند، امیالی را هم به ما می‌دهد. مشتاق می‌شویم با خدا مشارکتی صمیمانه داشته باشیم، و معرفتی عمیق‌تر و درکی بهتر از کلام او بیابیم، و می‌خواهیم با کسانی که در مسیح زنده هستند مشارکتی نزدیک‌تر داشته باشیم. دیگر مایل نیستیم به دنبال امیال جسمانی خود باشیم، چون متوجه شده‌ایم عاقبت آن فقط یاس و مرگ است. زیستن برای جسم، همیشه ما را مجبور می‌کند به دنبال چیز بیشتری باشیم، چیزی دور از دسترس ما، آنچه که فکر می‌کنیم رضایتی ماندگار را برای ما به همراه دارد. اما این حس رضایت موعود، همیشه از ما گریزان است.

وقتی طبق روح زیست می‌کنیم، آرامشی را می‌یابیم که جهان قادر به درک آن نیست. جدال بی‌پایان، آن پوچی دردناک، محو می‌شود و حس خارق‌العاده هدفمندی و معنا را در می‌یابیم. جسم اغوايي که سابق بر این داشت را از دست می‌دهد و در نبرد درونی خویش پیروز می‌شویم.

بازی‌های ذهنی روحانی

دوست داشته باشیم یا نه، اقرار کنیم یا نه، قانونی منحرف در ما عمل می‌کند که هر وقت نیکویی می‌کنیم، شرارت درون ما حضور دارد. پولس نزاع سردرگم‌کننده را که بخش اعظم زندگی ما شده به درستی توصیف می‌کند: "من نمی‌دانم چه می‌کنم، زیرا نه آنچه را که می‌خواهم، بلکه آنچه را که از آن بیزارم، انجام می‌دهم. اما اگر آنچه را که نمی‌خواهم، انجام می‌دهم، پس می‌پذیرم که شریعت نیکوست. در این صورت، دیگر من نیستم که آن عمل را انجام می‌دهم، بلکه گناهی است که در من ساکن است." (رومیان ۷: ۱۵-۱۷)

به نحوه برخورد ما با یکی از صریح‌ترین فرامین کتاب مقدس فکر بکنید. عیسا در یوحنا ۱۳: ۳۴ گفته است: "حکمی تازه به شما می‌دهم، و آن این که یکدیگر را محبت کنید!" یوحنا بعداً به ما می‌گوید اگر می‌گوییم خدا را دوست داریم، ولی هنوز از برادرمان متنفریم، دروغگو هستیم (اول یوحنا ۴: ۲۰). به عبارت دیگر می‌گوید، اگر به همسایه‌ای که روبه‌روی شماست نمی‌توانید محبت کنید، پس چطور می‌توانید خدای نادیدنی را محبت کنیم؟

اینجاست که مشکل ما از راه می‌رسد: از آنجایی که کتاب مقدس صراحتاً تنفر از دیگری را منع می‌کند، گاهی سعی می‌کنیم موضوع را با گفتن چنین جمله‌ای برای خود تلطیف کنیم: "واقعاً از او متنفر نیستم، فقط از حرفی که زد بیزارم." اگر با خود صادق باشیم، باید اعتراف کنیم که جدا کردن شخص از اعمالش سخت است. خود من شخصاً قائل شدن چنین تمایزی را سخت می‌دانم. نه تنها از عمل مرد شرور بیزار هستم، بلکه از خود او هم متنفر می‌شوم. اگر بشنوم که اتفاق بدی برای او افتاده است، مثلاً با ماشین تصادف کوچکی کرده، از درون خوشحال می‌شوم. می‌دانم که کلام خدا دیدگاهی متفاوت را ترویج می‌کند، ولی صادقانه باید بگویم که چنین نیستم.

گاهی دست به بازی‌های ذهنی می‌زنیم تا خود را قانع کنیم که حقیقتاً از خدا اطاعت می‌کنیم و آنهایی که دوست‌داشتنی نیستند را دوست داریم و محبت می‌کنیم. اگر به اندازه کافی تلاش کنیم، می‌توانیم خود را قانع کنیم که آنها را محبت می‌کنیم و می‌بخشیم. با این حال، وقتی چنین شخصی که کنار آمدن با او سخت است، وارد محیط پیرامون ما می‌شود، وضعیت درونی ما بر ملا می‌گردد، مثلاً روزی بر شانه ما می‌کوبد و با صدایی بلند می‌گوید: "ای بابا برادر! انگار وقت نکردی امروز صبح ضد عرقت را بزنی!" در اولین عکس‌العمل می‌خواهیم بگوییم: "ای ابله!" ولی همه برگشته‌اند و به شما نگاه می‌کنند. با خود می‌گویید "چرا نمی‌رود و بمیرد؟! واقعاً می‌خواهیم او را دوست داشته باشیم، ولی جسم چنین اجازه‌ای را به ما نمی‌دهد.

مثل پولس، در وجود خود قانونی کنایه بر انگیز را فعال می‌یابیم. هر وقت می‌خواهیم نیکویی کنیم، بدی و شرارت هم حاضر است. نهایتاً خسته می‌شویم، و بیزار از شکست‌ها، با درماندگی از پا در می‌آییم. شکستی روحانی و سنگین را بر دوش خود حس می‌کنیم و هم‌صدا با پولس فریاد می‌زنیم: "آه که چه شخص نگویند هستم! کیست که مرا از این پیکر مرگ رهایی بخشد؟"

دلیلی برای افتخار نیست

تنها هنگامی که اعتراف کنیم قادر به آزاد ساختن خود از قانون گناه و مرگ نیستیم، درها رو به قدرت پر شکوه خدا برای عمل کردن درون ما باز می‌شوند و عملی صورت می‌گیرد که خود قادر به انجام آن نیستیم. وقتی قدرت خدا ما را از درون تبدیل می‌کند، تنها کاری که از ما ساخته است، شکرگزاری و دادن جلال به خداست. نمی‌توانیم به دیگران بگوییم: "قبلاً در گناه درگیر بودم. ولی یک روز، متوجه شدم که عیسا آن کارها را دوست ندارد. پس اراده کردم و منضبط شدم و تصمیم گرفتم دیگر آن کارها را انجام ندهم." دلیلی وجود ندارد که به کنترل کردن خود و انضباط شخصی افتخار کنیم. همان‌طور که کلام خدا اعلام می‌کند: "اما مباد که من هرگز به چیزی افتخار کنم جز به صلیب خداوندمان عیسی مسیح." (غلاطیان ۶: ۱۴)

تا به حال به کسانی برخورداید که بیش از آنچه حقیقتاً هستند، روحانی به نظر می‌آیند؟ یکی از نشانه‌های چنین عدم صداقتی وقتی نمایان می‌شود که شخص از جدال‌های روحانی خود سخن می‌گوید. اگر پیش آید که کسی از اطرافیان به درگیری خود با جسم اعتراف کند، این اشخاص به اصطلاح روحانی، فوراً ظاهری پارسا و مقدس‌تر از مابقی بر خود می‌گیرند. بی‌آن‌که کلامی بر زبان آورند، نشان می‌دهند که درگیری با جسم برای یک ایماندار، امری نامعمول و نکوهیده است. چنین شخصی می‌گوید: "چرا؟ اگر پیشتر دعا می‌کردی و وقت به کلام می‌دادی و از نظر روحانی آگاه بودی (مثل ما)، چنین مشکلی با خواسته‌های جسمانی خود پیدا نمی‌کردی."

این دیدگاه ایده‌آل‌گرا و مقدسانه‌آماب امری بسیار معمول است، اما با تعالیم کتاب مقدس همخوانی ندارد. فکر نمی‌کنم بشود بر زمین و در جسم باشیم و با مشکلی روبه‌رو نشویم. طبق تجربه طولانی خود می‌دانم که جسم در هر بازه زمانی به اندازه دوره‌های دیگر می‌تواند مشکل‌ساز باشد.

برای مثال، وقتی خدا قسمتی از نفس را بر من آشکار می‌کند که قصد تغییر آن را دارد، همیشه با بهترین نیت کار را آغاز می‌کنم. زشتی گناه را می‌بینیم و سوگند می‌خورم که هرگز دیگر به آن حال نیافتم. بنابراین، روش‌ها و استراتژی‌های مختلفی برای حل آن مشکل دست و پا می‌کنم. به دنبال هرگونه توصیه جهت کنار آمدن با آن موقعیت هستم. اما دیر یا زود، می‌بینیم که زیرکانه‌ترین برنامه‌های من از هم می‌پاشند. کلافه می‌شوم و از خدا کمک می‌طلبم و سپس در کمال شگفتی، او مرا یاری می‌رساند. روح او زندگی مرا تبدیل می‌کند.

در حالی‌که شکرگزاری وجود مرا در بر می‌گیرد، می‌بینیم که روش تبدیل خدا چقدر ساده و شگرف است ولی با این وجود بسیار از تلاش‌های گمراهانه من بهتر است. بعد از کمی درنگ سر تکان می‌دهم و

می‌گوییم: "کی می‌خواهم مفهوم ساده فیض را بفهمم؟ چطور جرات کردم فکر کنم که می‌توانم کاری درخورد انجام دهم و به خدا ثابت کنم که آنقدرها هم نگویند نیستیم؟" اما با همه این تفاسیر، باز در ذهن خود تصور انجام چنین کاری را می‌پرورانیم.

قصد خدا به هیچ وجه این نبود که جسم بر ما حکومت کند، او منابع را فراهم آورده و قوت لازم برای تجربه پیروزی را به ما بخشیده است. اما تا وقتی که سعی داریم شخصاً جدال‌های خود را بر طرف کنیم، حتا درخشان‌ترین تلاش‌هایمان، مانعی بر راه ما هستند. هر نوع تلاش برای رسیدن به قدوسیت که از قوت شخصی ما نشأت گیرد، عملی جسمانی است و به اندازه کاری که سعی در حذر کردن از آن داریم، از نظر خدا ناپسند است. هنگامی که پیروزی ما، تنها از دخالت خدا حاصل می‌آید، و مستقل از منابع و توانایی‌های شخصی ماست، نتیجه پایانی آن جلال و ستایش خدا خواهد بود.

دام‌هایی که باید از آنها دوری کرد

لحظاتی که به خداوند احساس نزدیکی می‌کنیم، وسوسه می‌شویم که بگوییم: "چقدر زیباست، دیگر جسم خود را دنبال نمی‌کنم، چون بیهوده و پوچ است!" اما متأسفانه، فردا هم فرا می‌رسد و اهداف خوب خود را به فراموشی می‌سپاریم. پس از گذراندن روزی طولانی و خسته‌کننده، خود را به تختخواب می‌کشانیم، و ناگهان بر ما آشکار می‌شود که علیرغم تلاش‌هایمان، از هدف اصلی خود منحرف شده‌ایم، در طول روز کار خود را کرده‌ایم و جسم ما را تحت کنترل داشت. در کمال تعجب، جسم بار دیگر افسار وجود ما را در دست گرفت و کاری را کردیم که قول داده بودیم هرگز انجام ندهیم.

در آن لحظه است که اغلب مرتکب اشتباه بزرگی می‌شویم. خود را محکوم می‌کنیم و سوگند می‌خوریم که دفعه بعد بیشتر تلاش کنیم. می‌بینید مشکل کار کجاست؟ به محض این‌که چنین قولی می‌دهیم، در واقع تصمیم گرفته‌ایم که بر جسم خود حساب و اتکا کنیم. در واقع می‌گوییم تلاش‌هایمان ما را از نظر روحانی تقویت می‌کنند و در نتیجه مجدداً پا بر قلمرو جسم می‌گذاریم. ما هم مثل پطرس می‌گوییم: "[هرگز] انکار نخواهم کرد."

بسیاری از ما، هنگامی که خود را مدام مشغول جنگ در نبردی تکراری می‌یابیم، به شدت مایوس می‌شویم. اما چنین امری نباید باعث تعجب ما شود. همه ما باید به آخر حد توان خود برسیم و متوجه شویم که به قوت خود، نمی‌توانیم زندگی‌ای داشته باشیم که خدا را خشنود کند. با یاس نزد خدا فریاد بر می‌آوریم و او با مهربانی و فیض ما را رهایی می‌بخشد. دوست دارم فکر کنم راهی هست که به من کمک می‌کند تا به این میزان به آخر خط و حد توان خود نرسم، اما شوربختانه، هنوز چنین راهی را کشف نکرده‌ام.

از درون

خدا به فیض خود برای ما میسر فرمود که از پیروزی همیشگی لذت ببریم. با این حال، در این سوی آسمان، نبرد هرگز به پایان نمی‌رسد. هر طلوع خورشید نشان از انتخابی‌هایی است که پیش روی ما قرار

می‌گیرند. سوال این است: آیا برای امیال جسمانی خود زندگی می‌کنیم یا زندگی خود را وقف قدرت تبدیل‌گر روح خدا می‌کنیم؟

چقدر شکوه‌مند است که به انتهای منابع خود برسیم و ببینیم خدا به فیض خود زندگی ما را تغییر می‌دهد! تنها افتخار در جایگاه ایماندار، عمل عیسی‌مسیح به جای ماست. اگر صلیب نبود، همه در ناامیدی برای همیشه سرگردان باقی می‌ماندیم. اما به خاطر محبت عظیم خدا، ما که قبلاً از دست‌رفته و گم‌گشته بودیم، نجات پیدا کرده و در مسیح تعمیم یافتیم.

اکنون می‌توانیم با خدا رابطه‌ای عالی داشته باشیم و دیگر ما نیستیم که زندگی می‌کنیم، بلکه مسیح است که در ما زندگی می‌کند^{۱۰}. زندگی کنونی خود را با ایمان به پسر خدا پیش می‌بریم، آن‌که ما را بسیار دوست دارد و خود را در راه ما تسلیم نمود. به خاطر فیض خدا، هر یک از ما در مسیح خلقت تازه گشته است. چیزهای کهنه درگذشت و همه چیز تازه شد.

وقتی فرزند خدا می‌شویم، وجه روحانی ما زنده می‌شود. ناگهان متوجه می‌شویم زندگی فقط پیروی از غریزه نیست. متوجه می‌شویم اشتیاق درونی ما، که به واسطه جسم هرگز سیراب نمی‌شود، می‌تواند از رابطه پر محبت با خدا لبریز و اقناع گردد. هر چه بیشتر خدا را می‌شناسیم، بیشتر آرامی و شادی را تجربه می‌کنیم و متوجه می‌شویم میزان رضایتی که در روح با آن روبه‌رو می‌شویم، فراتر از طیف محدود جسم است.

چقدر زیباست که دست از تلاش‌های بیهوده خود می‌کشیم و به روح اجازه عمل کردن می‌دهیم! زیرا پیروزی او از درون آغاز می‌شود، نه از بیرون و تنها این نوع پیروزی باقی می‌ماند.

۹. به راستی آزاد!

هیچ کس در دنیا به اندازه کسی که به مسیح ایمان دارد، آزاد نیست. همان‌طور که پولس در غلاطیان ۵: ۱ می‌گوید: "مسیح ما را آزاد کرد تا آزاد باشیم. پس استوار بایستید و خود را بار دیگر گرفتار یوغ بندگی مسازید"

آزادی به معنای بودن در یک وضعیت آزاد در شناخت درست و غلط از نظر اخلاقی است، ظرفیتی جهت اخذ تصمیمات حقیقی در زندگی به کار می‌رود. ایمانداران حقیقتاً آزاد هستند، ولی به کارگیری این واژه جهت توصیف گناهکاران اشتباه است. شخص گناهکار در واقع یک انتخاب حقیقی پیش روی خود دارد، آن انتخاب هم ایمان آوردن به عیسی‌مسیح است. این شخص چنان گرفتار جسم خود شده که نمی‌تواند دست از کار کنونی خود بکشد.

امروزه بسیاری از مردم دست به شرارت می‌زنند، بدون این‌که دلیلش را بدانند. می‌گویند: "از این کار بیزارم؛ نمی‌خواهم! نمی‌فهمم! به خاطر این کار از خودم متنفرم، اما باز می‌کنم." قدرتی آنها را اسیر خود کرده است و این قدرت شیطان است.

^{۱۰} غلاطیان ۲: ۲۰

قبل از این که به مسیح ایمان آوریم، همه ما فرزندان غضب بودیم و در هر طریق زندگی به دنبال ارضای خواسته‌های جسم و ذهن بودیم (به افسسیان ۲: ۳ مراجعه شود). تنها گزینه انتخاب نوع اسارتمان بود. ما دارای ظرفیتی نبودیم که آزادانه بین خوب و بد اخلاقی دست به انتخاب و عمل بزنیم، چون ظرفیت دوری کردن از گناه را نداشتیم. شاید از یک نوع ناپاکی به نوعی دیگر از آن نقل مکان می‌کردیم، اما قادر به زندگی پارسایانه نبودیم. در این شرایط اسفناک از آزادی اثری نیست.

برای آزاد ماندن، نباید آزادی خود را در زمینه‌ای به کار گیریم که ما را به اسارت برمی‌گرداند. چنین امری با آزادی که در عیسای مسیح به ما داده شده، در تضاد است! به عنوان دریافت‌کنندگان محبت و بخشش خدا، آزادی از سلطه جسم به ما عطا گشته است. دیگر نیازی نیست برده امیال جسمانی خود بمانیم. ظرفیتی به ما داده شده که به آن طریق می‌توانیم از گناه رو برگردانیم و خدا را خدمت کنیم و بپرستیم. از زنجیرهای تاریکی که ما را به اسارت گرفته‌اند، آزاد شده‌ایم. با ایمان و اعتماد به عیسای مسیح، از زیستن طبق معیار شریعت جهت پذیرفته شدن توسط خدا آزاد گشته‌ایم. به عنوان فرزندان خدا، وجهی از آزادی را دیدیم که تا به حال بر ما نمایان نشده بود.

در مسیح آزاد گشته‌ایم و حدود آزادی ما آنقدر وسیع است که پولس می‌توانست بگوید: "همه چیز جایز است" (اول قرنتیان ۱۰: ۲۳ را ببینید). در هیچ فلسفه و اصول اخلاقی، دیدگاهی به این وسعت نمی‌یابید. در اصل، مردی که گفت: "همه چیز بر من جایز است"، آزادترین بود.

پولس همچنین به تاکید می‌گوید که گرچه همه چیز بر من جایز است، اما همه چیز مفید نیست (آیه ۲۳ را ببینید). یعنی می‌توانیم زمینه‌های مختلفی از آزادی را بجوییم که نجات ما را به خطر نمی‌اندازند، اما ممکن است مانع پیشرفت ما با در گام برداشتن با خدا شوند. باید از آنچه ما را از رابطه ساده و صمیمانه با خدا دور می‌کند، خودداری کنیم. اگر می‌خواهیم آزاد بمانیم، باید مراقب باشیم که آزادی خود را در زمینه‌ای به کار نگیریم که ما به اسارت برمی‌گرداند.

استفاده غلط از آزادی

بسیار پیش می‌آید که دیگران آزادی مسیحی را اشتباه درک می‌کنند، فکر می‌کنند که آزادی در مسیح یعنی می‌توانند هر نوع گناهی را مرتکب شوند و از آزادی خود به عنوان فرصتی برای ارضای امیال جسم استفاده می‌کنند. چنین امری انحراف کامل تعلیم کتاب مقدسی در مورد آزادی مسیحیست. آزادی ما به معنای آزادی برای گناه کردن نیست؛ این آزادی هرگز مجوزی برای گناه نیست.

آزادی پرشکوهی که در عیسای مسیح به آن خوانده شده‌ایم، برای ما آزادی از جسم و سلطه‌ای که زمانی بر ما داشت را فراهم آورده است. پولس در رومیان ۶ به ما می‌گوید که این آزادی در مسیح آزادی برای خدمت و پرستش خداست. در واقع ما آزادیم تا زندگی گناه‌بار و هوسبازانه گذشته را کنار گذاریم.

آزادی تام در باغ عدن به آدم بخشیده شده بود. او قادر بود که از هر درخت بخورد، به جز درخت معرفت نیک و شر. خدا از ابتدا می‌دانست که آدم از فرمان او سرپیچی خواهد کرد و از درخت ممنوعه خواهد

خورد، و متعاقباً گناه و فلاکت را وارد دنیا خواهد کرد. با این وجود، خدا بر آن نشد که عملاً مانع خوردن میوه توسط آدم شود. یک نفر از آزادی خود به غلط استفاده کرد و گناه وارد دنیا شد. به همین منوال، ما نیز می‌توانیم با اراده آزاد استفاده غلط از آزادی خود در مسیح را برگزینیم. ممکن است که این آزادی پرشکوه را به نحوی به کار گیریم که ما را به اسارت برگرداند. احتمالاً همه شنیده‌ایم که برخی می‌گویند: "من به عنوان یک مسیحی آزادم. پس قصد دارم تا به آخر این انگیزه جسمانی را ارضا کنم، چون آزادم." اما باید به خاطر داشته باشیم که همچنین آزادییم چنین نکنیم. هرگز نباید آزادی خود را غنیمت شمرده و برای ارضای خواسته جسمانی از آن استفاده کرده و تسلیم هوس‌های آن گردیم. عبرانیان ۱۲: ۱ و ۲ به ما می‌گویند: "و اما در خصوص تجلیات روح، ای برادران، نمی‌خواهم غافل باشید" و "با استقامت در مسابقه‌ای که برای ما مقرر شده است، بدویم و چشمان خود را بر قهرمان و مظهر کامل ایمان یعنی عیسی بدوزیم".

آزادی برای خدمت

می‌دانیم که چگونه نباید از آزادی خود در مسیح استفاده کنیم. سوال حقیقی این است که چگونه باید از آن استفاده کنیم؟ چگونه می‌توانیم از آزادی خود برای جلال دادن خدا و کمک به رشد در فیض استفاده کنیم؟ پولس در غلاطیان ۵: ۱۳ به این سوال پاسخ می‌دهد. او می‌گوید که باید از آزادی خود برای خدمت به یکدیگر در محبت استفاده کنیم: "ای برادران، شما به آزادی فرا خوانده شده‌اید، اما آزادی خود را فرصتی برای ارضای نفس مسازید، بلکه با محبت، یکدیگر را خدمت کنید". خدا برای خدمت فروتنانه ارزش فراوانی قائل است.

کلام خدا بارها یادآوری می‌کند که اگر می‌خواهیم حقیقتاً در پادشاهی خدا بزرگ باشیم، باید خدمت کنیم. عیسا در ابتدای آنچه امروزه اسمش را ماموریت بزرگ گذاشته‌ایم، سخنی شگفت‌انگیز به شاگردانش می‌گوید: "آنگاه عیسی نزدیک آمد و به ایشان فرمود: تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است." تصور کنید که این قدرت، چگونه قدرتی باید باشد؟ تمام قدرت در عالم به او سپرده شد. همان قدرت که آتش ستارگان را افروخت و ذرات را کنار هم نگاه داشت، آن قدرت متعلق به عیسا است.

او چگونه از قدرت خود استفاده کرد؟ دنیا را به لرزه در آورد؟ چند کهکشان تازه آفرید؟ نه. عیسا جامه خود را در آورد و خدمتگزار دیگران شد و پای شاگردان خود را شست. بعد از شستن آخرین پا و انگشت آلوده، از همراهان خود پرسید: "آیا دریافتید آنچه برایتان کردم؟ برای شما نمونه شدم. چون من به عنوان خداوند و سرور شما، به شما خدمت کردم، پس شما هم باید به یکدیگر خدمت کنید." (یوحنا ۱۳: ۱۲ -

(۱۴)

اگر همین حالا، بتوانید بگویید: "همه قدرت عالم به من بخشیده شده است"، با آن قدرت چه خواهید کرد؟ عیسا حوله و لگنی برداشت و پای کثیف شاگردان خود را شست. همه قدرت عالم متعلق به او بود، اما او با آن قدرت چه کرد؟ پای شاگردان را شست!

تعداد اندکی از ما مایل به خدمت کردن هستیم. اما بسیاری می‌خواهند دستور بدهند و دیگران گوش به فرمان آنها باشند. "برو آن را بیاور!"، "آن را به من بده!"، "باید بروی آنجا!" چقدر دستور دادن را دوست داریم و چقدر از این‌که دستوراتمان اجرا نمی‌شوند، ناراحت می‌شویم؛ آسیب می‌بینیم و اخمان در هم می‌رود؟ از این‌که عضوی از طبقه حاکم باشیم، لذت می‌بریم، اما عظیم‌ترین برکت خدا آنجا نیست. آزاد شده‌ایم، نه به خاطر ریاست کردن به دیگران، بلکه برای خدمت به آنها در محبت. بی‌شک، لازمهٔ چنین برکتی عمل روح خدا در دل‌های ماست. قطعاً، بدن من بر علیه خدمت به دیگران در محبت طغیان می‌کند. گاهی عکس‌العمل آنی من به ساده‌ترین تقاضا این است: "اگر آب می‌خواهی، خودت بلند شو. دیروز چه کردی؟ امروز هم همان کار را بکن." جسم من خدمت شدن را دوست دارد و مُصرانه به دنبال آن است. اما من از اسارت جسم آزاد شده‌ام و حالا می‌توانم در محبت به دیگران خدمت کنم. در محبت خدمت کردن باعث شادی است! همهٔ شریعت در یک جمله خلاصه شده است: "همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت نما" (متا ۲۲: ۳۹).

آزادی برای محبت کردن

دویست سال قبل از عیسا، بودا گفت: "کاری را با دیگران نکنید که نمی‌خواهید کسی در قبال شما انجام دهد." دقت کنید که این جمله را به صورت منفی بیان کرده است. اگر نمی‌خواهید کسی مشتکی بر بینی شما بزند، پس مُشت بر بینی دیگران نزنید. در واقع، امر بر نهی عمل است. قانون طلایی تنها خودداری از کار غلط نیست؛ بلکه باید فعالانه به دنبال راه‌های عملی جهت ابراز محبت خود باشیم.

امروزه بسیاری توصیه بودا را به غلط قانون طلایی می‌دانند. فکر می‌کنند که پارسا هستند، چون کاری نمی‌کنند. ممکن است از آنها بشنوید: "حقیقتاً به کسی آسیب نرسانده‌ام. کسی را که نکشته‌ام و با افراد مختلف همبستر نشده‌ام." زندگی آنها آنقدر بر نهی استوار شده که می‌توان گفت دیگر به درد هیچ کاری نمی‌خورند.

اما باید دقت کنید که عیسا مسیح این اصل اخلاقی را با واژگانی مثبت بیان می‌کند. او گفت: "با مردم همان‌گونه رفتار کنید که می‌خواهید با شما رفتار کنند" (لوقا ۶: ۳۱). با این‌که دوست دارم خدمت شوم، اما باید خدمت کنم. با این‌که دوست دارم محبت شوم، ولی باید محبت کنم. با این‌که دوست دارم دریافت‌کننده باشم، ولی باید بدهم.

محبت کردن و دوست داشتن همسایه یعنی با خلایق، و به روشی فعال و شادمان، جهت انجام کاری برای دیگران پیش قدم شویم. قانون طلایی تنها خودداری از کار غلط نیست؛ بلکه باید فعالانه به دنبال راه‌های عملی جهت ابراز محبت خود باشیم.

عیسا می‌گوید ابتدا با محبت کردن خدا و سپس با محبت کردن به دیگران شریعت را به جا می‌آوریم. دوست داریم دیگران از ما به نیکویی یاد کنند، پس باید از آنها به نیکویی یاد کنیم. دوست داریم دیگران اشتباه ما را نادیده بگیرند، پس باید نسبت به آنها چنین دیدگاهی داشته باشیم و اشتباه آنها را نادیده بگیریم.

کلیسا روهای هم‌نوع‌خوار

چرا وقتی کسی حرفی ناخوشایند در مورد ما می‌زند، اغلب اولین عکس‌العمل ما تحقیر کردن اوست؟ ابتدا چند نظریه در مورد قداست شخص منتقد می‌دهیم تا نگذاریم آنقدرها که می‌خواهد پیش دیگران مقدس به نظر رسد. سپس پیش شخصی دیگر می‌گوییم: "حقیقتش را بگویم، فقط هم به تو می‌گویم". سپس وقتی حرف ما به گوش آن منتقد می‌رسد، دوره‌ای دیگر از غیبت‌ها و سخنان ناخوشایند و بی‌پایان آغاز می‌شود. از سوی دیگر، اگر بفهم کسی مرا دوست دارد و حرف‌های خوبی در مورد من می‌زند، می‌گویم: "البته واقعاً شخصیت‌شناس است. واقعاً آدم با شعور و معرکه‌ای است".

قبلاً وقتی می‌دیدم کسی قصد خراب کردن دیگری را دارد، طبق عادت کاری می‌کردم که حرفش را تا به آخر بزند. بعد از این‌که کامیون زباله حرف‌های خود را بر سر شخص مورد نظر خالی کرد، می‌گفتم: "جالب شد! فکر کنم نمی‌دانستی که عموی من است!" دوست داشتم عکس‌العمل‌شان را ببینم.

پولس به ما هشدار می‌دهد: "ولی اگر به گزیدن و دریدن یکدیگر ادامه دهید، مواظب باشید که به دست یکدیگر از میان نروید" (غلاطیان ۵: ۱۵). اگر به دنبال ضربه زدن و بلعیدن دیگران هستیم، مثلاً حرف‌های دردناک و مخرب در مورد آنها می‌زنیم یا حتی پیش یکدیگر آنها را مسخره می‌کنیم، در واقع در نقطه مقابل محبت ایستاده‌ایم. متأسفانه، در چنین شرایطی نوعی آدم‌خواری رابطه‌ای^{۱۶} آغاز می‌شود و خود را در چرخه‌ای مخرب و باطل گرفتار می‌یابیم. حسادت و تلخی پرورش می‌یابد و پیشروی می‌کند و چیزی نمی‌گذرد که کلیسا خود را می‌خورد. به عبارتی ما همدیگر را می‌بلعیم.

جایی داستان مرد انگلیسی را خواندم که توانست با موفقیت، نژادی خاص و خشن از خروس جنگی‌ها را پرورش دهد. خروس‌های او در گود مبارزه شکست‌ناپذیر بودند و آن آقا شهرت و افتخاری برای خود کسب کرد و از نتیجه کار خود مفتخر بود. هر روز صبح بیدار می‌شد و بیرون می‌رفت و به وجود خروس جنگی‌های خود می‌بالید.

روزی رفت تا سری به خروس‌ها بزند و با صحنه‌ای وحشتناک روبه‌رو شد، دید که لانه پُر از پَر، خون و جنازه خروس است. خروس جنگی‌هایش تکه‌تکه شده بودند. فوراً کارگش را صدا زد و از او جویای ماجرا شد. با عصبانیت پرسید: "چه کسی حماقت کرد و اینها را در یک قفس گذاشت؟" کارگش هم با ترس جواب داد: "من بودم قربان!" صاحب‌کار هم باز عصبانیت بیشتری پرسید: "چرا چنین حماقتی کردی؟" گفت: "خب، فکر کردم که تا الان فهمیده باشند، همه با هم هستند." مسلماً خروس‌ها ابله بودند و قادر به تشخیص دشمن از دوست نبودند.

متأسفانه، خیلی وقت‌ها در کلیسا از هوش خود استفاده نمی‌کنیم. اغلب فراموش می‌کنیم که دشمن حقیقی کیست. دشمن کلیسای باپتیست یا پرسبیتری نیست. دشمن حقیقی تاریکی و جهل است که انسان را به اسارت گناه و فریب درآورده است. باید از رقابتی که تنها خود ما را تخریب می‌کند، دست بکشیم و به دنبال منفعت همگان در پادشاهی خدا باشیم. چون اگر بر یکدیگر چنگ زنیم و همدیگر را ببلعیم، یکدیگر

^{۱۶} مقصود رابطه‌ای است که افراد در حال گردیدن و دریدن یکدیگر با تهمت‌ها و حرف‌هایشان هستند.

را نابود خواهیم کرد. روزی به کلیسا می‌آییم و می‌بیم خون همه جا را گرفته و همه چیز شکسته، آن موقع است که دنیا می‌گوید: "این هم از مسیحیت!"

مایه تاسف است که در طول تاریخ کلیسا، اکثراً مشغول بلعیدن و نابود کردن همدیگر بوده‌ایم. بسیاری از ما نام‌های غلط بر یکدیگر گذاشته‌ایم و دیگر کلیساها را حقیر دانسته‌ایم. هیچ چیز بیش از این نمی‌تواند مانع پیشرفت پادشاهی خدا شود.

به عنوان مردان و زنان آزاد در مسیح، باید در روح گام برداریم؛ روح محبت، بخشش، و مهربانی. باید چشم انتظار فیض و قوت او باشیم. و در این مورد انتخابی نداریم. کجا می‌توانید قدرتی برای مقابله با این جریان مخرب بیابید و بر آنچه در دیگران نیکو و ستودنی است تمرکز کنید، حتا در مورد کسانی که با شما مخالف هستند؟

مسئولیت آزادی

آزادی، مسئولیت با خود به همراه دارد. همیشه همین بوده است. به قول یکی از بزرگان، بهای آزادی تلاشی بی‌پایان است. باید مراقب حفظ آزادی خود باشیم، چون ممکن است به راحتی آن را از دست بدهیم. فکر نکنید که می‌توانید از آزادی خود برای ارضای جسم استفاده کنید، فریب نخورید. بله، در مسیح آزاد هستیم تا به انتخاب خود عمل کنیم. و در حالی که ممکن است خدا روح شما را به خاطر عملی سوال‌برانگیز به جهنم نسپارد، ولی باز از خود بپرسید که آیا این کار حرکت شما را آهسته می‌کند؟ آیا مانع پیشرفت شما به سوی هدفان می‌شود؟

اصلی‌ترین هدف و خواسته من در زندگی این است که در مسیح یافت^{۱۷} و کامل شوم. پولس گفت: "آیا نمی‌دانید که در میدان مسابقه، همه می‌دوند، اما تنها یکی جایزه را می‌برد؟ پس شما چنان بدوید که ببرید" (اول قرنتیان ۹: ۲۴). "برای رسیدن به خط پایان می‌کوشم، تا جایزه‌ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسی به بالا فرا خوانده است" (فیلیپیان ۱۴: ۳). "پس... بیابید هر بار اضافی و هر گناه را که آسان به دست و پای ما می‌پیچد، از خود دور کنیم و با استقامت در مسابقه‌ای که برای ما مقرر شده است، بدویم. و چشمان خود را بر قهرمان و مظهر کامل ایمان یعنی عیسی بدوزیم" (عبرانیان ۱۲: ۱، ۲). نمی‌خواهم چیزی سرعت مرا کم کند. نمی‌خواهم چیزی مانع پیشرفت من شود. کسی ممکن است بگوید: "ولی چاک، فلان کار که عیبی ندارد. مسیحیان هم می‌توانند این کار را انجام دهند." مسلماً، اما ممکن است مانع پیشرفت من به سوی هدف شود! "همه چیز بر من جایز است، اما همه چیز مفید نیست" (اول قرنتیان ۶: ۱۲). کارهای جایز هم ممکن است مرا به زانو درآورند و به رابطه‌ام با عیسا آسیب رسانند. "همه چیز بر من رواست" اما نمی‌گذارم چیزی بر من تسلط یابد (آیه ۱۲ را ببینید).

اگر می‌خواهم آزاد بمانم، پس باید مراقب باشم آزادی خود را به کار نگیرم تا به آنچه دست یابم که ممکن است مرا تحت قدرت و سلطه خود درآورد. وقتی تسلیم آن قدرت شدم، دیگر آزاد نیستم. اگر از آزادی خود

برای انجام کارهایی استفاده کنم که مرا اسیر خود می‌کنند و در چنگ خود نگه می‌دارند، پس دیگر آزاد نیستم. در به کارگیری آزادی خود حماقت ورزیده و خود را به اسارت کشانده‌ام. به این شکل دیگر قادر به زندگی کردن نخواهم بود.

خدا را شکر، که در مسیح آزاد شده‌ایم! خدا را شکر، که منابعی در اختیار ما قرار داده شد تا آن آزادی را حفظ کنیم! واژگان قادر به بیان معنای حقیقی آزادی نیستند. خداوند به ما یاری رساند تا آزادانه همدیگر را محبت و خدمت کنیم و با آسودگی، بهترین‌ها را برای یکدیگر بخواهیم. نهایتاً آن موقع است که می‌توانیم از شادی بی‌مانندی که تنها در آزادی فیض عظیم خدا یافت می‌شود، تمام و کمال لذت ببریم.

۱۰. افسار گسیخته نمی‌شوند؟

بسیاری بی‌دلیل می‌ترسند و فکر می‌کنند که فیض خدا به زندگی گناه‌بار ختم می‌شود. می‌ترسند ایمانداران افسارگسیخته شوند اگر بفهمند خدا طبق اعمال آنها را داوری نمی‌کند، بلکه ایمان آنها به عیسی‌مسیح را در نظر می‌گیرد. ممکن است از آنها بشنوید: "ولی با چنین حرفی، دری را باز می‌کنی و مردم دست به هر شرارت یا عمل شنیعی می‌زنند و کار خود را با گفتن چنین جمله‌ای توجیه می‌کنند: فیض او همه‌چیز را می‌پوشاند".

چنین اعتراضی حرف تازه‌ای نیست. بشارت انجیل فیض از زبان پولس به غیریهودیان، چنین اعتراضی را میان یهودیان برانگیخت. فکر می‌کردند اگر به غیریهودیان چنین آزادی‌ای داده شود، همه افسارگسیخته می‌شوند. پطرس نیز خطر تعبیر غلط از بشارت پولس را دید، و در رساله خود گفت: "و شکیبایی خداوند ما را رستگاری بینگارید، همان‌گونه که برادر عزیز ما پولس نیز مطابق حکمتی که به او عطا شده است، به شما نوشت. او در همه نامه‌های خود چنین می‌نویسد، هر آنگاه که از این امور سخن می‌گوید. نامه‌های او شامل مطالبی است که درکش دشوار است و جاهلان و سست‌مایگان تحریفش می‌کنند، همان‌گونه که با دیگر نوشته‌های مقدس چنین می‌کنند، و این موجب هلاکتشان خواهد شد" (بوم پطرس ۳: ۱۵، ۱۶).

متأسفانه همیشه کسانی هستند که کلام خدا را از مضمون جدا و منحرف می‌سازند و همین موجب هلاکتشان خواهد شد. آنها بشارت پولس را بهانه‌ای برای زندگی یاغیانه و گناه‌آلود خود می‌دانند، در حالی‌که پولس هرگز چنین چیزی را بشارت نداده است.

شما مرده‌اید!

پولس در رومیان ۵، رابطه ما با خدا به واسطه فیض را با واژگانی قوی و شکوهمند توصیف می‌کند. در آیه ۲۰ می‌گوید: "اما جایی که گناه افزون شد، فیض بی‌نهایت افزون‌تر گردید". در اولین آیه از باب بعدی، واکنش احتمالی مردم را بیان می‌کند: "پس برویم و هر چه می‌خواهیم گناه کنیم چون فیض افزون می‌شود، فیض افزون‌شونده خدا شگفت‌انگیز است. پس فرصت دهیم تا افزون‌تر شود." اما او در پاسخ می‌گوید: "هرگز! ما که نسبت به گناه مردیم، چگونه می‌توانیم به زندگی در آن ادامه دهیم؟" (رومیان ۶: ۲). پاسخ او حاوی نکته‌ای مهم جهت طی کردن سلوک و تجربه مسیحی است.

فرض کنید من از بانک سرقت می‌کنم. سپس زندان می‌افتم و دادگاه برای من تشکیل می‌دهند. بعد از چند هفته، هیئت منصفه حکم را صادر می‌کند: "گناهکار!" سپس قاضی روزی را برای اجرای حکم تعیین می‌کند. حکم من حبس ابد در زندان ایالتی است و بعد از پنج سال واجد شرایط عفو مشروط می‌شوم، چون تفنگ داشتم و چند تیر به سقف شلیک کردم و همچنین بانکدار را تهدید کردم و ترساندم. نهایتاً روزی که باید به دادگاه بروم، فرا می‌رسد.

قانون وظیفه خود را انجام داد. شخص گناهکار را دستگیر و محکوم کرد. پس به دادگاه می‌روم و قاضی می‌گوید: "متهم بایستد!" سر پا می‌ایستم و قاضی می‌گوید: "دادگاه شما را گناهکار شناخته است و محکوم به گذراندن حبس ابد در زندان ایالتی هستید و بعد از پنج سال می‌توانید تقاضای عفو مشروط کنید." خبر

آنقدر برای من بد است که همان جا سکنه می‌کنم و می‌میرم. دادگاه جنازه مرا پنج سال در زندان نگه می‌دارد؟ مسلماً نه. مرگ مرا از محکومیت قانون می‌رهاند. محکومیت دیگر بر من قدرتی ندارد، چون مرده‌ام.

حرف پولس هم در مورد ما همین است، ما که به واسطه ایمان به عیسای مسیح تحت فیض پر جلال او زندگی می‌کنیم و در حضور خدا پارسا شمرده شده‌ایم. دیگر به دنبال جسم نیستیم؛ خود کهنه ما در گذشته است. قانون ما را به مرگ متهم کرد. مطالبات قانون وقتی با مسیح مصلوب شدیم، به جا آورده شد. خود کهنه من و شما مصلوب شد. پس اگر خود کهنه ما مُرده است، چگونه می‌توانیم همچنان در گناه زندگی کنیم؟ ما نسبت به زندگی کهنه در گذشته‌ایم.

پولس می‌نویسد: "با مسیح بر صلیب شده‌ام، و دیگر من نیستم که زندگی می‌کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند" (غلاطیان ۲: ۲۰). دیگر زندگی خودخواهانه و کهنه نداریم. روزگار خودمحوری ما تمام شده است. دیگر در زندگی تنها به دنبال جسم نیستیم. از قید شریعت، و طبیعت گناه‌آلود خود و حس گناه آزاد شده‌ایم، چون انسان گناه‌کار و کهنه با عیسای مسیح مصلوب شد. با اعتماد و توکل به عیسا به دنبال خدا گام بر می‌داریم.

اگر مرده‌اید، پس مثل مرده هم رفتار کنید

ایمانی که در حضور خدا برای من پارسایی به حساب می‌آید، ایمانی است که در کارهایی که می‌کنم خود را متجلی می‌سازد. اگر هنوز در کثیفی و فساد جسم کهنه خود زیست می‌کنم و از فیض خدا به عنوان استتاری برای زندگی شهوانی خود سود می‌برم، پس در واقع در حال فریب دادن خود هستم. واقعاً فرزند خدا نیستم. یعقوب ۲: ۲۶ می‌گوید: "آری، همان‌گونه که بدن بدون روح مرده است، ایمان نیز بدون عمل مرده است".

کسی که از روح خدا زاده شده است، آن را در نوع زندگی خود تجلی می‌دهد. عیسا گفت: "چگونه است که مرا 'سرورم، سرورم' می‌خوانید، اما به آنچه می‌گویم عمل نمی‌کنید؟ آن که نزد من می‌آید و سخنانم را می‌شنود و به آن عمل می‌کند، به شما می‌نمایانم به چه کس می‌ماند. او کسی را مانند که برای بنای خانه‌ای، زمین را گود کند و پی خانه را بر صخره نهاد. چون سیل آمد و سیلاب بر آن خانه هجوم برد، نتوانست آن را بجنباند، زیرا محکم ساخته شده بود. اما آن که سخنانم را می‌شنود ولی به آن عمل نمی‌کند، کسی را مانند که خانه‌ای بدون پی، بر زمین ساخت. چون سیلاب بر آن خانه هجوم بُرد، در دم فرو ریخت و ویرانی عظیم بر جای نهاد." (لوقا ۶: ۴۶ - ۴۹)

یوحنا رسول می‌نویسد: "از این جا می‌دانیم او را می‌شناسیم که از احکامش اطاعت می‌کنیم. آن که می‌گوید او را می‌شناسد، اما از احکامش اطاعت نمی‌کند، دروغ‌گوست و راستی در او جایی ندارد" (اول یوحنا ۲: ۳-۴)؛ و در همان رساله دو بار می‌گوید هرکس از خدا مولود گشت دیگر گناه نمی‌کند (به اول یوحنا ۳: ۹؛ ۵: ۱۸ مراجعه شود). فیض خدا را بی‌ارزش نشمارید. به عیسای مسیح به عنوان خداوند و منجی خود ایمان داشته باشید و در تازگی این رابطه گام بردارید.

خدا را محبت کنید و کاری که می‌خواهید را انجام دهید

ممکن است برخی از شما بپرسید: "پس اگر اعمال خوب، ما را نجات نمی‌دهد، چه چیزی مانع سیگار کشیدن یا افراط در مشروب یا وقت‌گذرانی در میخانه‌های بدنام شهر می‌شود؟" این بدان معنا نیست که من نمی‌توانم این کارها را انجام دهم؛ مسئله این است که اصلاً مایل به این کارها نیستم. محبت مسیح مرا محدود به نوعی از زندگی می‌کند که او را خشنود می‌سازد. محبت او را چشیده‌ام؛ و دیگر نمی‌خواهم از او دور شوم. می‌خواهم تا حد امکان به او نزدیک شوم، زیرا من او را دوست دارم و او نیز مرا. نمی‌خواهم دست به اعمالی بزنم که او را بی‌حرمت می‌سازند.

عجیب آن است که تحت فیض خدا در مقایسه با تحت شریعت بودن، زندگی سالم‌تری دارم. در رابطه‌ای که شریعت مرکز آن است، همیشه محدودیت‌ها را پس می‌زنم. همیشه سعی دارم غلط یا درست بودن کارهای خود را معین کنم. همیشه به دنبال راه‌گریز هستم. کارهای خود را توجیه می‌کنم و دلیلی برای آنها می‌آورم. با محدودیت‌های شرعی و چیزی بیش از آن زندگی می‌کنم. خدا نمی‌خواهد دست و پای شما را با شریعت ببندد؛ او می‌خواهد با محبتش شما را به سمت خود جذب کند. این است انجیل فیض!

ولی رابطه محبتانه با خدا کاملاً متفاوت است. دیگر بحث غلط یا درست بودن اعمال در میان نیست. بلکه مسئله این است که از خود بپرسیم: "این پدرم را خشنود می‌کند؟ او را دوست دارم و می‌خواهم خشنودش کنم. او آنقدر مرا دوست دارد که نمی‌خواهم دلش را بشکنم. آیا پدرم از این کار خشنود می‌شود؟" گاهی که شریعت یا قانون بی‌طرف است، باز دلم می‌گوید اگر کاری که می‌خواهم را انجام دهم، خدا محزون می‌شود.

خدا به دنبال رابطه محبتانه با هر یک از ماست. بلکه تکرار می‌کنم، او نمی‌خواهد دست و پای ما را با شریعت ببندد، بلکه او می‌خواهد ما را به محبت خود نزدیک کند. این است انجیل فیض، پارسایی‌ای که خدا مستقل از شریعت به ما عطا فرمود.

خیلی از ما نمی‌فهمیم که محبت انگیزه‌ای برای نیکویی است. ترس در زندگی ایمانداران به هیچ‌وجه نباید نیروی عمده و پیش‌رونده باشد. اگر خوب هستیم چون از بد بودن می‌ترسیم، پس می‌توان گفت که حقیقتاً پارسا نیستیم. شاید با دوراندیشی، ظاهر رفتار خود را پوششی برای انواع انگیزه‌های غلط و منحرف قرار داده‌ایم. اگر عواقب کار تنها عاملی است که مانع ما می‌شود، پس احتمالاً تنها نمونه‌ای از شریعتی کنترل شده هستیم. این نیکویی حقیقی نیست. انگیزه نیکویی حقیقی همیشه و منحصراً محبت است. اگر انتخاب‌های اخلاقی ما طبق محبت پرشور و میل ما به دوری از آنچه‌ای باشد که دل خدا را محزون می‌سازد، در آن صورت انگیزه حقیقی پارسایی را کشف کرده‌ایم.

ثمره روح محبت است و یکی از ویژگی‌های بارز محبت، نیکوی ایست. وقتی نسبت به محبت آگاه باشیم، شادمانی را تجربه می‌کنیم. وقتی محبت، زندگی ما را در بر می‌گیرد، آرامش را حس خواهیم کرد. تجلی محبت همیشه شکیبایی و خوشتنداری است. سیرشت محبت حلیم و مهربان است. خلاصه کلام این که با تولید ثمرات روح در ما، نیاز به ظواهری سنگین چون شریعت از بین می‌رود. شریعت به واسطه محبت

به‌جا آورده می‌شود. پس کشفی بزرگ می‌کنیم: زندگی پارسایانه دیگر برای ما بار نیست، بلکه مایه شادمانی است، چون رابطه‌ای مبتنی بر محبت با عیسا داریم.

مشکلی ادامه‌دار

برای ما امکان شناختن و تجربه کردن فیض خدا فراهم شده است. می‌توانیم با شادی و آرامی در پارساشمردگی خود به واسطه ایمان به عیسا مسیح زندگی کنیم و در او، از پارسایی خود در حضور خدا مطمئن باشیم. این اطمینان از آنجا می‌آید که می‌دانم من با مسیح به صلیب کشیده شده‌ام. زندگی تحت سلطه جسم مرده است و زندگی تازه به روح عیسا مسیح آغاز شد و در نتیجه طبیعتی تازه یافتم؛ طبیعت عیسا مسیح. "پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقتی تازه است. چیزهای کهنه درگذشت؛ هان، همه چیز تازه شده است!" (بوم‌قرن‌تیان ۵: ۱۷). این حقیقت شگفت‌انگیز و رهاننده است.

اما همچنان مشکلی دارم. هنوز در جسم هستم، و تا وقتی که در این حالت هستم، تحت تاثیر نیروهای پرفوت و انگیزه‌های جسمانی قرار می‌گیرم. پس در من جنگی در می‌گیرد. جسم سلاح خود را بیرون می‌آورد و آتش می‌کند. جسم یعنی انسان کهنه من مرده است، ولی با این وجود، باید این جنازه را همراه خود این‌طرف و آن‌طرف بکشانم. مثل شریک جرم سم مک‌جی^{۱۸}، با «جنازه‌ای نیمه پنهان که نمی‌توان از شرش خلاص شد» زندگی می‌کنیم.

باید بدانیم که کلام خدا تمایزی مهم قائل می‌شود: روح احیا گشته اما بدنم نه. چنین موضوعی تضادی اساسی ایجاد می‌کند. پولس در رومیان ۸: ۲۲، ۲۳ اعلام می‌کند: "ما می‌دانیم که تمام خلقت تا هم‌اکنون از دردی همچون درد زایمان می‌نالند. و نه تنها خلقت، بلکه خود ما نیز که از نوبر روح برخورداریم، در درون خویش ناله بر می‌آوریم، در همان حال که مشتاقانه در انتظار پسرخواندگی، یعنی رهایی بدن‌های خویش هستیم". بسیار پیش می‌آید که در حضور خدا به خاطر ضعف جسم خود ناله و زاری می‌کنم. عیسا پس از دعا کردن در باغ جتسیمانی، نزد شاگردان آمد و دید که به خواب رفته‌اند. به پطرس گفت: "شمعون، خوابیده‌ای؟ آیا نمی‌توانستی ساعتی بیدار بمانی؟ بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید. روح مشتاق است اما جسم ناتوان" (مرقس ۱۴: ۳۷، ۳۸ را ببینید). تا به حال حرفی درست‌تر از این زده نشده، حقیقتاً روح مشتاق است اما جسم ناتوان. پس با آه و ناله می‌گوییم: "خدایا، روزی را فرا رسان که قرار است مرا از این جسم فاسد برهانی!" می‌خواهم از این جنازه راحت شوم.

در لحظاتی که ضعیف هستم، روح اطمینان و قوت مرا بالا می‌برد و ذهنم معطوف خداوند می‌شود. روزی، از طبیعت سقوط کرده خود آزاد می‌شویم. کلام خدا می‌گوید: "زیرا این بدن فسادپذیر باید فسادناپذیری را ببوشد و این بدن فانی باید به بقا آراسته شود. چون این فسادپذیر، فسادناپذیری را پوشید و این فانی به بقا آراسته شد، آنگاه آن کلام مکتوب به حقیقت خواهد پیوست که می‌گوید: مرگ در پیروزی فرو بلعیده شده است، ای گور، پیروزی تو کجاست؟ و ای مرگ، نیش تو کجا؟ نیش مرگ گناه است و

^{۱۸} سوزاندن سم مگجی شعری از رابرت سرویس

نیروی گناه، شریعت. اما شکر خدا را که به واسطه خداوند ما عیسی مسیح به ما پیروزی می‌بخشد." (اول قرن‌تینان ۱۵: ۵۳-۵۷)

ولی در این بین همه‌چیز از دست نرفته است. در لحظاتی که ضعیف هستیم، روح اطمینان و قوت به من می‌بخشد و ذهنم معطوف خداوند می‌گردد. یاری و قوت او را می‌جویم. سپس پیروزی را تجربه می‌کنم. دریافته‌ام که باید روزانه بر نیرو و قدرت عیسی‌مسیح اتکا کنم تا زندگی‌ای داشته باشم که او برای من می‌خواهد. این امکان وجود ندارد که هم‌زمان هم بتوانم حرکت کنم و هم خنثی باشم. لحظه‌ای که چنین کنم، جسم برانگیخته می‌شود و ادعای قدرت و اختیار می‌کند. باید اشتیاق خود را مهار کرده و در اختیار گیرم، اگر نه بر من حاکم می‌شود. پولس در اول قرن‌تینان ۹: ۲۷ می‌نویسد: "بلکه تن خود را سختی می‌دهم و در بندگی خویش نگاهش می‌دارم، مبادا پس از موعظه به دیگران، خود مردود گردم/یا طرد شود".

آیا اگر جسم غافلگیرم کند و تسلیم آن شوم، بدان معناست که دیگر نجات‌یافته نیستم؟ بدان معناست که باید دوباره نجات یابم؟ نه، هنوز به عیسا ایمان دارم. هنوز خداوند را دوست دارم و هنوز ایمان من سبب می‌شود که پارسایی را به من عطا فرماید. اما دقیقاً به خاطر همین ایمان و زندگی تازه‌ام است که دیگر نمی‌توانم تحت سلطه جسم باشم.

گاهی شاید بلغزم و به نشیب افتم، اما نمی‌توانم در آن شرایط بمانم. خدا اجازه نمی‌دهد که در آن شرایط درجا بزنم. خدا نمی‌گذارد کارهایی بکنم که خود دوست دارم، کارهایی که شاید دیگران هم انجام می‌دهند و آسیبی به آنها نمی‌رسد. شاید دیگران همان کارها را انجام دهند و امورات خود را بگذرانند، اما برای من چنین نیست. او مطمئن می‌شود که من آن کارها را انجام ندهم! اگر من هم به دنبال راه‌های مادی و دنیوی باشم و کارهایی را انجام دهم که در مردمان مسیر مادی‌گرایی پرسرعت این دنیا انجام می‌دهند، یا شکست می‌خورم، و یا از آن کار بیزار می‌شوم و یا اسیر آن می‌گردم. چون او ما را دوست دارد و ما فرزندان اویم، نمی‌توانیم مثل دنیا، با گناه کنار آییم و بی‌گزند زندگی کنیم.

واقعاً معیاری موجود ندارد؟

شاید کسی پرسد، اگر تحت فیض اویم، پس می‌توانیم معیار خدا برای رفتار شخصی را نادیده بگیریم؟ به هیچ وجه. در این رابطه تازه، قدرت پویای خدا را دریافت کرده‌ایم و حضور روح‌القدس در ما ساکن شده است. در مسیح، طبیعتی تازه یافته‌ایم، که مشتاق زندگی در هارمونی با محبت و قدوسیت خداست. به واسطه قدرت روح‌القدس، دیگر لزومی ندارد خود را محدود کنیم و برای انجام کار درست تلاش کنیم. مقصود یوحنا از این گفته همین است: "محبت به خدا همین است که از احکام او اطاعت کنیم و احکام او باری‌گران نیست" (اول یوحنا ۵: ۳). حضور خدا در ما، ما را تقویت می‌کند که آنچه درست است را برگزینیم و از آنچه غلط است دوری کنیم.

کسانی که آثار کلاسیک را خوانده‌اند، احتمالاً با داستان اولیس آشنا هستند. این سیاح ماجراجو در دوران باستان، حکایتی در مورد جزیره سیرن‌ها یا پریان دریایی شنیده بود؛ ساحرینی مرگبار که با آوازی خوش هر دریانوردی را به ساحل خود می‌کشاندند و بر صخره‌ها می‌کوبیدند. هیچکس نبود که آواز سیرن‌ها را

بشنود و جان سالم به در برد. این رویارویی، چالشی لایق مردی شجاع چون اولیس به نظر می‌آمد. پس تصمیم گرفت اولین نفری شود که آن آواز را می‌شنود و زنده می‌ماند.

برای رسیدن به این هدف، او به ملوانانش گفت که در گوش خود موم بگذارند و او را محکم به دگل کشتی ببندند. حینی که از جزیره پریان می‌گذشتند، آواز اغواگر بلند شد. اولیس دست به گره طناب برده و تقلا می‌کرد تا خود را برهاند و به ساحل شنا کند. به ملوانان ناسزا می‌گفت تا مسیر کشتی را به سوی صخره‌ها عوض کنند، اما مومی که ملوانان در گوش داشتند، نمی‌گذاشت فریادهای اولیس را بشنوند. اولیس آواز را شنید و زنده ماند - اما خاطره آن آهنگ اغفالگر او را رها نمی‌کرد.

اسطوره‌های یونان همچنین از کشتی دیگری یاد می‌کنند که از این جزیره گذشت و سالم ماند. آهنگ مرگبار کشتی را به آبهای کم‌عمق دعوت می‌کرد ولی مردی هوشمند بر عرشه به نام اُرفیوس، ساز خود را برداشت و نواخت. موسیقی اُرفیوس بر آواز پریان چیره آمد و ملوانان کشتی را از صخره‌ها دور کردند و به نقطه‌ای امن بردند، همه با این ملودی بدیع و حیات‌بخش غافلگیر شدند.

اکثر ما چنین وسوسه و جذابیتی را تجربه کرده‌ایم، و می‌توانیم با اولیس یا اُرفیوس ارتباط برقرار کنیم. برای برخی، آواز پریان دنیا جذابیتی مقاوم‌ناپذیر دارد. چنین اشخاصی خود را گرفتار شریعت می‌یابند، با این وجود وقتی قدرت جسم آنها را اغوا می‌کند، با قوانین درگیر می‌شوند. تنها امید آنها این است که شریعت و قانون مانع آنها شود.

اما کسانی هم هستند که آوازی تازه، یعنی آوای آسمان در دل‌های خود را شنیده‌اند. دریافته‌اند که محبت عیسی مسیح آنقدر قوی و ارضاکنده است که گرچه دنیا هنوز جذاب است، ولی با کمال میل همه‌چیز را رها می‌کنند تا با قوت به این حضور زیبا کشانده شوند. نیازی نیست بسته یا اسیر شوند. آنها بر بر طنابی که آنها را بسته چنگ نمی‌اندازند. بلکه شکوه گام برداشتن با خدا را در مشارکتی صمیمانه کشف کرده‌اند. شادی یگانگی و اتحاد در مسیح فرای هر چیزی است که دنیا یا جسم پیشکش می‌کند. اغوا و جذابیت گناه در برابر آن قدرت خود را از دست می‌دهد. کسانی که چنین شغفی را تجربه کرده‌اند، نیازی به شریعت ندارند. این اشخاص به جای پیروی برده‌وار از قانونی که می‌گویند: "سر همسایه خود را نشکن!" اصلاً میلی به انجام آن کار ندارند، چون دل آنها با محبت خدا لمس گشته است. آنها تنها مشتاق دیدن نجات همسایه خود هستند.

چند وقت پیش، این اصل را عملاً به چشم دیدم. در یکی از خیابانهای شلوغ، نزدیک به کلیسای کالوری رانندگی می‌کردم که ماشینی جلوی من پیچید، و باعث شد محکم بر ترمز بکوبم. راننده آن ماشین، خانمی مَسَن با موی جوگندمی بود. من و چند ماشین دیگر را که نزدیک بود به او بزنند، ندیده بود. اگر رانندگان دیگر دقت نمی‌کردند، تصادف وحشتناکی پیش می‌آمد. حرکت‌های ابلهانه‌ای انجام داد و من دعا کردم: "خداوندا، کمک کن این خانم سالم به خانه برسد" کسانی که مرا می‌شناسند، شهادت می‌دهند چنین عکس‌العملی از من، آن هم در این موقعیت، کمتر از معجزه نیست! تجربه کردن تغییرات حاصل از رابطه محبتانه با خدا به واسطه عیسی مسیح، شگفت‌انگیز است.

محبت دائم

به خاطر مسیح، می‌توانیم یگانگی حقیقی با خدا را تجربه کنیم. خدا لحظه‌ای به ما نزدیک و لحظه دیگر از ما دور نمی‌شود. حتی اگر شکست بخوریم و هرچند در بسیاری از زمینه‌ها ضعیف هستیم، اما پارسایی ما در حضور خدا با تغییر دیدگاهمان یا تغییر حالمان، تغییر نمی‌کند. رابطه ما با خدا استوار و مستحکم است چون به ما یا عملکرد ما بستگی ندارد. رابطه ما مبتنی بر عمل عیسای مسیح به جای ماست. او گناه ما را بر خود گرفت و به جای ما مرد تا نجات به واسطه ایمان را تحقق بخشد. بهتر است این ذهنیت را کنار بگذاریم که طبق آن می‌پنداریم خدا فقط ما را هنگام خوب بودن دوست دارد.

من همیشه به نوهام تلفن می‌زنم. صبح‌ها با او حرف می‌زنم و جویای احوالش می‌شود. گاهی وقتی با او حرف می‌زنم، می‌گوید: "امروز حوصله ندارم، بابابزرگ!" به خاطر این‌که چنین حرفی می‌زند، او را کمتر دوست دارم؟ خودش می‌داند که کمی زیاده‌روی می‌کند. ولی محبت من نسبت به او ذره‌ای تغییر نمی‌کند. همچنین وقتی نیز مثل فرشته‌ای کوچک مهربان است، او را بیشتر دوست ندارم. من به هر جهت دوستش دارم، چه بی‌حوصله باشد و چه مهربان.

خدا نیز به همین طریق به ما می‌نگرد. وقتی بدخلق هستیم و فکر می‌کنیم: "خدا امروز نمی‌تواند مرا دوست داشته باشد، خودم هم خودم را دوست ندارم، رقت‌انگیز هستم و نمی‌خواهم کسی اطرافم باشد." همچنین هنگام شکست تمایل داریم که فکر کنیم خدا ما را دوست ندارد. اما چنین نیست! اگر شرایط و موقعیت ما در حضور خدا بر اساس عملکرد ما تعیین می‌شد، پس عیسای مسیح بی‌دلیل جان سپرد.

وقتی عیسا ایمان ما را پارسایی شمرد، رابطه باثبات، زیبا و پرمحبت با خود را به ما عطا کرد. ما از چنین موقعیتی نسبت به او لذت می‌بریم، که می‌گوید: "بیا و بنشین. بگذار کمکت کنم؛ بگذار تقویتت کنم." خدا شما را دوست دارد. آنقدر برای او عزیز هستید که شما را برگزید و تا ابد متعلق به خود خواند. به همین خاطر فیض خدا باعث افسارگسیختگی ایمانداران نمی‌شود. در منجی ما، شادی بی‌پایان بیشتری یافت می‌شود تا در گناه.

۱۱. دام‌های پنهان و زمین‌های مین‌گذاری شده

به نظر همیشه کسانی منتظرند تا فرصتی برای ورود به زمینی بارور بیابند و مقداری از محصول زمین را برای خود بردارند. در پارکینگ کلیسای گلوری، اغلب کسانی را می‌یابیم که با پخش تراکت به دنبال ترویج نظرات عجیب و غریب خود هستند. گاهی پیش می‌آید کسانی در مسیر ماشین‌رو پارکینگ می‌ایستند و سعی می‌کنند نظراتی را با اعضای کلیسا که به داخل می‌آیند در میان بگذارند.

همیشه از چنین اشخاصی می‌پرسم: "چرا برای پخش کردن تراکت‌های خود به کلیسا می‌آیی؟" اگر قرار بود برنامه‌ای خاص داشته باشیم و بنا باشد که جهت اعلام آن تراکت پخش کنیم، فرزندان خود را به ساحل یا پاساژ می‌فرستیم - نه به کلیسای دیگر! چرا برای ریشه‌کن کردن کسانی می‌آیی که در حال حاضر جای پای آنها اینجا سفت شده است؟

اگر نظریه‌ای بنیادی دارید و حس می‌کنید دیگران باید آن را درک و باور کنند، پس به جای تلاش جهت تغییر نظر ما، بهتر است به ما افتخار دهید تا ببینیم آن حقیقت چگونه زندگی شما را متحول کرده و شما را به شباهت عیسی‌مسیح در آورده است؟ بگذارید تجلی آن حقیقت را در زندگیتان ببینیم. وقتی تعهد شکوهمند شما و همگامیتان را با خداوند می‌بینیم، پس قطعاً از شما می‌پرسیم که چگونه به اینجا رسیدید، چون حقیقتاً ما هم به چنین تبدیلی نیاز داریم.

اما متأسفانه، چنین افرادی هرگز راضی به چنین امری نمی‌شوند. فاجعه‌انگیز است که حس می‌کنند خواندگی آنها در از هم دریدن بدن مسیح و متقاعد کردن اعضای بدن به عقیده‌ای دیگر است. به همین خاطر عهد جدید سرشار از هشدار و توصیه برضد معلمین کذب و طریق‌های فریبنده و جذاب است.

می‌توانید مطمئن باشید

همه فرقه‌های منحرف به دنبال تحریف انجیل مسیح هستند، و اغلب بر عمل و پارسایی مربوط به آن تأکید می‌کنند. اگر از کسی که در چنین فرقه‌ای رفت و آمد دارد بپرسید آیا تولد تازه یافته یا نه، اغلب پاسخ می‌دهد: "برادر من، تا وقتی که نمیریم از صحت آن مطلع نخواهی شد، چون نمی‌دانی در آخر چه کارهایی از تو سر می‌زند." سوال این است که آیا آن موقع زمان مناسبی برای مطلع شدن از این موضوع است؟ خدا می‌خواهد از نجات خود مطمئن باشیم و اگر بر مسیح و کار او اتکا کنیم، می‌توانیم از نجات خود مطمئن باشیم. اگر نجات ما طبق اعمال است، پس نمی‌توان مطمئن بود و امکان اطمینان یافتن برای ما وجود ندارد. اگر نجات ما طبق وفاداری بر طریقتی خاص یا مجموعه‌ی اعمال باشد، پس بعد از مرگ از سرنوشت ابدی خود مطلع خواهیم شد؛ و البته آن موقع خیلی دیر است. اما اگر نجات ما طبق ایمان به عیسی‌مسیح و تنها عمل اوست، پس می‌توانیم مطمئن باشیم که نجات یافته‌ایم.

کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که طریق نجات حقیقتاً تنگ و باریک است. من به اعمال خود و خودپارساشمردگی اطمینان ندارم، ولی به عمل و پارسایی او اعتماد دارم. همان‌طور که نویسنده سرود پرستشی می‌گوید: "امیدم بر کمتر از خون و پارسایی عیسا نیست؛ جرات ندارم بر ظاهری مبرا اتکا کنم، تنها بر نام عیسا تکیه خواهم کرد." پولس چنان از این حقیقت مطمئن است که می‌نویسد: "اما حتا اگر ما یا فرشته‌ای از

آسمان، انجیلی غیر از آنچه ما به شما بشارت دادیم موعظه کند، ملعون باد!" (غلاطیان ۱: ۸). لحن او تند است! پولس از واژه آناتیم (Anathema) استفاده می‌کند که به معنای "ملعون شده و طرد شده به دونترین نقطه جهنم" است.

تصور کنید امشب فرشته‌ای بر تخت شما می‌نشیند. ناگهان بی‌قرار می‌شوید و از خواب می‌پرید، و موجودی درخشان را می‌بینید که پایین تخت شما نشسته و دو متر قد دارد. و مثلاً به شما می‌گوید: "نترس! خبر خوشی برای تو دارم. شخصی خاص هستی — خدا تو را برای کاری خاص برگزیده، اگر بتوانی این کار را برای خدا انجام دهی او نجات خواهد داد". از این سخن چه نتیجه‌ای باید بگیری؟ نتیجه قطعی این است: این فرشته از طرف خدا نیست. پس ملعون باد!

کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که طریق نجات حقیقتاً تنگ و باریک است. سخن پولس بر گرایش مذهبی که امروزه همه‌گیر شده، ضربه‌ای کاری وارد می‌کند. پطرس می‌گوید: "اوست آن سنگ که شما معماران رد کردید و حال مهمترین سنگ بنا شده است. در هیچ‌کس جز او نجات نیست، زیرا زیر آسمان نامی دیگر به آدمیان داده نشده تا بدان نجات یابیم." (اعمال ۴: ۱۱، ۱۲)

بسیاری امروزه پاسخ می‌دهند: "پطرس! زیادی سخت می‌گیری و تنگ‌نظری. یعنی عیسا تنها راه است؟ تنگ‌نظرانه به نظر می‌رسد. من باهاش موافق نیستم." اگر بگوییم ملعون باد! در جواب می‌گویند: "اما این حرفها زننده است، خیلی محدود است. مطمئناً عیسا بازتر از این فکر می‌کند!" اما خود عیسا گفت: "من راه و راستی و حیات هستم؛ هیچ‌کس جز به واسطه من، نزد پدر نمی‌آید" (یوحنا ۱۴: ۶) همچنین او گفت: "اما تنگ است آن در و سخت است آن راه که به حیات منتهی می‌شود، و یابندگان آن کم‌اند... از در تنگ داخل شوید، زیرا فراخ است آن در و عریض است آن راه که به هلاکت منتهی می‌شود و داخل‌شوندگان به آن بسیارند!" (متا ۷: ۱۳، ۱۴)

پولس تمام مدت درست می‌گفت. حتا امروز هم طنین صدای او را می‌شنوید که با غلاطیان بحث می‌کرد و می‌گفت: "ببینید، باز می‌گویم، اگر من یا حتا فرشته‌ای از آسمان یا کسی دیگر، به شما چیز دیگری بگوید — مثلاً سخنی که شما را بر خود، عملتان، یا نیکویشان، یا پارسایی خودتان متکی می‌کند، یا باعث می‌شود بر شریعت، ختنه شدن، آیینها یا پیوستن به گروهی خاص اتکا کنید — ملعون باد!"

چرا پولس بر سخن خود پافشاری می‌کرد؟ چون خدا همینطور که هستیم و با ایمان آوردن به پسرش، عیسا مسیح، ما را پذیرفته است. با توکل و اعتماد به او، ما را از گناهانمان پاک می‌کند و می‌پذیرد. خدا به دنبال آن است که غنا و پری محبتش را به ما عطا فرماید — نه به خاطر لیاقت ما، تنها بدان خاطر که ما را دوست دارد. این است انجیل فیض در عیسا مسیح. پولس نهایتاً در راه همین انجیل، جان سپرد.

شگفت‌انگیز است!

تا به حال فکر کرده‌اید چرا ایده‌ای که نیکوکاری را مبنای ارتباط با خدا می‌داند، به نظر جای خود را در زندگی مردم باز کرده است؟ باید اعتراف کنم که به این موضوع فکر کرده‌ام.

شکی نیست که پولس هم به چنین پرسشی فکر کرده بود: "در شگفتی که شما بدین زودی از آن که شما را به واسطه فیض مسیح فرا خوانده است رویگردان شده، به سوی انجیلی دیگر می‌روید!" (غلاطیان ۱: ۶). شگفت‌انگیز است که برخی فیض مسیح را به امید انجیلی دیگر رها می‌کنند، به ویژه هنگامی که آن انجیل به هیچ وجه خبر خوش به حساب نمی‌آید!

هر وقت شخصی می‌گوید: "ایمان به مسیح خوب است، اما کافی نیست و کاری بیشتر باید بکنید"، باید مراقب باشید! لحظه‌ای که به من بگویید باید پارسا باشم و در حضور خدا پارسایی‌ام را با قدوسیت ثابت کنم، مرا به حضور خدا در نیاورده‌اید؛ بلکه مرا از او دور کرده‌اید. من پارسا و مقدس نیستم و نمی‌توانم باشم، پس آنچه به من می‌گویید خبری خوش نیست. بر عکس آن، اعلام مرگ است. پولس نمی‌فهمید چرا ممکن است کسی رابطه محبتانه با خدا را ترک کند و به دنبال بنای رابطه طبق اعمال، ختنه یا به واسطه به جا آوردن شریعت باشد. "البته انجیلی دیگر وجود ندارد، اما کسانی هستند که شما را مشوش می‌سازند و برآنند که انجیل مسیح را تحریف کنند." (غلاطیان ۱: ۷)

محبت به مثابه اسلحه

عجیب است که برخی انجیل حقیقی را رها می‌کنند و به دنبال انجیل تقلبی به راه می‌افتند، اما جای شکی نیست که معلمین کذب به دنبال همین افراد می‌گردند و از طریق عضوگیری می‌کنند. پولس اشاره می‌کند که یکی از تکنیک‌های معمول، استفاده از شفقت و دلسوزیست: "آن اشخاص برای شما غیرت دارند، اما نه با قصد نیکو. آنان می‌خواهند شما را از ما جدا کنند تا برای خودشان غیرت داشته باشید." (غلاطیان ۴: ۱۷)

کسانی که وارد فرقه‌های منحرف می‌شوند، اغلب محبت سرشار و توجهی که به آنها می‌شود را توصیف می‌کنند، البته این تا وقتی است که اعضای دیگر آنها را کشفی ارزشمند می‌دانند. ولی هنگامی که شخص به آن گروه تعهد می‌یابد، محبت غیورانه به آموزش و تلقین مفاهیم تغییر شکل می‌یابد. به جای این‌که به شخص توجه نشان دهند، او را تحت انضباطی جسمانی قرار می‌دهند و نهایتاً به شدت خسته و مایوس می‌شود. هر نوع اعتماد به نفسی از او ربوده می‌شود، و در نهایت آن تازه‌وارد به شدت تحت تاثیر انحرافات روحانی گروه قرار می‌گیرد.

محبتی که ابتدای امر به او نشان داده شد، تنها ابزاری برای منزوی کردن و به اسارت کشیدن او بود. اگر کسی با این برنامه همکاری نکند، محبت به سرعت پایان می‌یابد و فرد مورد نظر طرد می‌شود و وجهه خود را از دست می‌دهد. اگر اعتقادات تازه را نپذیرد، "محبت" به سرعت تبدیل به خصومتی آشکار می‌شود.

در سال‌های نخست خدمتم در شهر توسان، برخوردی ناخوشایند با گروه بدعتی "جیزز اولی (فقط عیسا)^{۱۹}" داشتم. این فرقه انحرافی تعلیم می‌دهد که پدر، پسر و روح القدس واژگانی متفاوت برای اشاره به عیسا هستند. (البته، به سختی می‌توانند توضیح دهند که عیسا هنگام دعا کردن به درگاه پدر، با چه کسی

سخن می‌گفت یا هنگام تعمید عیسا چه کسی از آسمان سخن گفت. شاید صدایی که در متا ۳: ۱۷ آمده، گفت: "این است پسر محبوب من، که از او خوشنودم"، تنها بخشی از شکم‌گویی^{۲۰} هوشمندانه بود؟) ضعف چنین نقطه‌نظری مبرهن است، با این وجود پیروان آن برخوردی ناخوشایند دارند و به دنبال نزاع هستند. متاسفانه چند خانواده تأثیرگذار از کلیسای ما، به این فرقه گرایش یافتند. بعد از مدتی، من هم پروژه بعدی آنها شدم و برای من "غیرت" داشتند. برای شام مرا بیرون می‌بردند و در مورد پتانسیل عظیم من و این‌که چقدر کلیسا را دوست دارند، سخنرانی می‌کردند.

بیزارم از این‌که در مورد کلام با مردم بحث کنم. معمولاً اجازه می‌دهم نظریه غلط خود را ارائه دهند دنبال جر و بحث نیستم. این اشخاص از کلام خدا، قسمتی را نقل قول کردند که عیسا گفت: "من و پدر یکی هستیم" (یوحنا ۱۰: ۳) و من هم گفتم: "بله، همین‌طور است. عیسا همین را گفته". هر بار که از کلام نقل قول می‌کردند، می‌گفتم: "بله، همین‌طور است که می‌گویید"؛ اما با آنها بحث نمی‌کردم.

مسئلاً آیات بسیاری را در ذهن داشتم، که مساله را روشن می‌کرد، اما به خود زحمت بحث با آنها را نمی‌دادم. عیسا گفت: "با شاکي خود که تو را به محکمه می‌برد، تا هنوز با وی در راه هستی، صلح کن" (متا ۵: ۲۵)، پس من هم با آیات نقل قول شده موافقت می‌کردم. اما با تفسیر آنها از آیات موافق نبودم، همیشه تنها با خود آیه موافقت می‌کردم. چون با آنها وارد بحث نمی‌شدم، فکر می‌کردند که مرا قانع کرده‌اند.

روزی نظریات خود را در کانون شادی مطرح کردند. وقتی معلم کانون شادی به خوبی نظر آنها را رد کرد، برخی مدعی شدند که من هم در جناح آنها هستم. معلم کلاس فوراً با من تماس گرفت تا قائله را ختم کند. وقتی به کل کلاس گفتم که ایمان دارم خدا یکی است و در سه شخص متمایز پدر، پسر و روح‌القدس تجلی یافت، آن گروه بدعتی از کوره در رفتند.

روز بعد با من تماس گرفتند و گفتند: "امشب می‌خواهیم به خانه ما بیایی!" همان روز بعد از ظهر با آنها ملاقات کردم و پرسیدند: "هدف من از انکار حقیقت چیست؟ چطور می‌توانم باور خود را انکار کنم؟". پس پاسخ دادم: "من این کار را نکردم. من حقیقت و ایمانم را انکار نکردم. در کلاس، دقیقاً همان چیزی که به آن ایمان داشتم را بیان کردم. فکر نمی‌کنم عیسا سعی به انجام فنون پیش پا افتاده شکم‌گویی داشت و همچنین فکر نمی‌کنم سعی داشت با دعا کردن به درگاه پدر مردم را فریب دهد. باور دارم پدر، پسر و روح‌القدس سه شخصیت متمایز از هم هستند، و خدا یگانه است". بعد از گفتن این حرف، آنها روی دیگر خود را به من نشان دادند.

مرا تهدید کردند و گفتند: "برادر، خدا به ما مکاشفه‌ای داده، و رویایی دیده‌ایم که شما را در تابوتی سیاه با خود می‌برند، مگر این‌که جلوی همه کلیسا بایستی و بگویی که حرف ما درست است". به رگبار تهدیدات پوچ آنها گوش می‌کردم، و از خود پرسیدم: "پس آن همه محبتی که به من داشتند چه شد؟"

گفتند: "تا شنبه فرصت تصمیم‌گیری داری که به اشتباه خود اعتراف کنی". در جواب گفتم: "نیازی نیست. الان هم می‌توانم جواب دهم"، گفتند: "دیگر هیچی نگو برادر، فقط دعا کن، اگر تا شنبه شب تصمیم گرفتی

^{۲۰} Ventriloquism: نوعی نمایش که در آن عروسک‌گردان بدون تکان دادن لب و دهان به جای عروسک حرف می‌زند

که این کار را نکنی، دیگر پایمان را در کلیسایت نمی‌گذاریم". طبیعتاً، رهبر این گروه، ۱۱ بچه داشت، که همه عضو گروه ۵۳ نفری کانون شادی ما بودند. و چنین اتفاقی، هنگامی که می‌خواهید کانون شادی را گسترش دهید، به روند رشد آسیب می‌رساند.

شنبه شب رسید و با من تماس گرفتند. پرسیدند: "برادر، چه تصمیمی گرفتی؟" جواب دادم: "نظرم یا عقیده‌ام اصلاً تغییر نکرده". آقای که پشت تلفن با من حرف می‌زد، گفت: "پس یادت باشد که هشدار دادیم!" و صدای قطع کردن تلفن را شنیدم. او و یازده فرزندش رفتند.

این آقا و دار و دسته‌اش تا وقتی که احتمال تغییر نظر من وجود داشت، با غیرت به من توجه می‌کردند. ولی وقتی فهمیدند که به دام آنها نمی‌افتم و گرفتار عقاید آنها نمی‌شوم، هم من و هم کلیسا را مانند عادتی بد ترک کردند.

این محبت حقیقی نبود؛ بلکه ابراز ریاکارانه آن برای جذب من به جمع خود بود. همان‌طور که شکسپیر نوشته است: "عشق اگر با گذر از تلاطمات دگرگون شود، عشق حقیقی نیست". وقتی دیدند که نمی‌توانند مرابا خود همراه کنند، احساس حقیقی خود را نشان دادند.

این تاکتیک در میان معلمین کذب معمول است. هنگامی که تلاش به جذب مخاطب خود دارند، با غیرت نسبت به او توجه نشان می‌دهند. اما اگر شخص خود را به اعتقادات آنها تسلیم نکند، فوراً او را کنار می‌زنند. برخی ممکن است پر شور و محبت، و مهربان و خوشرو به نظر آیند، ولی تنها به این دلیل که به دنبال پیروزی و متقاعد کردن شما هستند. اگر قرار نیست جذب گرایش آنها شوید، باید مراقب خود باشید! هر حرف ناپسندی را به شما می‌زنند و شما را به باد داوری و محکومیت می‌گیرند. و این انجیل فیض نیست!

لغزش نخورید!

همیشه سخت است که ببینید برخی حقیقت را به خاطر دروغ، رها می‌کنند. دوستشان دارید و نمی‌خواهید دردی که به سوی آن می‌روند را بچشند، اما کار چندانی از شما ساخته نیست. پولس این حس را به خوبی می‌شناخت. غلاطیان ۵: ۷ آیه‌ای تلخ و شیرین است که رابطه پولس با غلاطیان را یادآوری می‌کند. او می‌نویسد: "خوب می‌دویدید. چه کسی سدّ راهتان شد تا حقیقت را پیروی نکنید؟"

غلاطیان قبلاً آن‌چنان محبتی به خدا و یکدیگر داشتند که آشکارا به پولس خدمت کردند و با از خودگذشتگی در شرایط سخت به او کمک کردند. حاضر بودند چشمشان را در راه پولس تقدیم کنند. اما اکنون آنقدر مانع جلوی پای آنها قرار گرفته بود که پولس را دشمن خود می‌دانستند. چرا؟ چون پولس به اندازه‌ای به آنها اهمیت می‌داد که حقیقت را به آنها بگوید.

پولس قیاسی را از دنیای ورزشکاران به عاریه می‌گیرد، و غلاطیان را به رُقبایی تشبیه می‌کند که مسابقه را به خوبی آغاز کردند، اما حین راه گویی دست و پایشان بسته شد. "این‌گونه انگیزش، از او که شما را فرا می‌خواند، نیست" (غلاطیان ۵: ۸). پولس پافشاری می‌کند که "آن حقیقت تازه و عمیق‌تر" که مسیحیان شریعت‌گرا به آنها گفته‌اند، از خدا نیست.

هر ایماندار مسئول است تا در کلام تحقیق و جستجو کند و از صحت و سقم تعالیم آگاهی یابد. با این وجود، چند نفر جذب چنین اعتقادات غلطی شده‌اند؟ گاهی، حتا ایمانداران مخلص، با شنیدن داستانی هوشمندانه از مبشری، منحرف می‌شود. تعالیم غلط را می‌پذیرند، نه چون در کلام تجسس کرده‌اند، بلکه بدان خاطر که تحت تاثیر شخصیت مجاب‌کننده آن مبشر قرار گرفته‌اند.

نهایتاً نتیجه غمانگیز چنین تاثیر نامقدسی این است که قربانیان اسیر می‌شوند و تقریباً شخصیتشان از آنها گرفته می‌شود. آیا تا به حال دقت کرده‌اید چگونه اشخاص معمولی، تحت تاثیر فرقه‌ای قرار می‌گیرند و جلب آنها می‌شوند و نهایتاً چنان اسیر رهبران خود می‌گردند که بی‌چون و چرا هر چه می‌گویند را انجام می‌دهند؟ چنین اعتقادی قطعاً از خدا نیست. در واقع، در نظام‌های اسارت- محور، مردم دیر یا زود خود را تحت خداوندی انسان می‌یابند.

بهترین محافظ در مقابل چنین فریبی این است که: "همه‌چیز را بیازمایید؛ به آنچه نیکوست، محکم بچسبید" (اول تسالونکیان ۵: ۲۱). مهم نیست آن فرد چقدر مورد احترام است، مهم نیست چقدر برجسته است یا چقدر پیرو دارد، نمی‌توانیم تنها به حرف او در مورد حقیقت انجیل اعتماد کنیم. هر ایماندار مسئول تجسس در کلام است تا از صحت سخنان مطرح شده مطمئن گردد.

چقدر غمانگیز است که احتیاط را کنار می‌گذاریم و هر چیزی را که فلان معلم می‌گوید به سرعت می‌پذیریم، آن هم فقط به صرف این‌که ظاهر یا نحوه سخن گفتن او خاص است یا خدمت تلویزیونی یا رادیویی دارد. وقتی تعلیمی که به ما ارائه شده را بررسی نمی‌کنیم، گارد خود را در مقابل اعتقادی پایین می‌آوریم که او ما را به آن خوانده است. خدا نظر خود را تغییر نمی‌دهد. خدا حقیقت را ویراستاری نمی‌کند، یا پیاز داغش را با مکاشفه‌های تازه زیاد نمی‌کند. انجیل فیض تغییر نمی‌کند؛ با این وجود راحت می‌توانید واعظینی را بیابید که چنین ادعایی دارند.

اسارت به اسمی دیگر

حتا امروزه بسیاری را می‌یابید که شریعت‌گرایی را موعظه می‌کنند. مثلاً می‌پرسند: "برادر، چطور تعمید یافتید؟ چه کسی تعمیدتان داد؟ هنگام تعمید چه گفتند؟"؛ برخی هم مثلاً می‌گویند: "اگر طبق روش درست تعمید نیافته باشید، پس تعمید شما درست نیست. آیا آب به تو پاشیده شد یا در آب غوطه‌ور شدی؟" شوربختانه، چنین تعالیمی تنها ما را از کاری که خدا به واسطه ایمانمان به عیسای مسیح در دل‌های ما انجام داده، بیگانه می‌سازد. هر آیینی، چه تعمید و چه مشارکت و چه شستن پا، از آنچه ما را پارسا ساخته ارجح‌تر نیست. پارساشمردگی در ارتباط با خدا کاملاً از ایمان است، یعنی از عمل محبت. این کلید حقیقی قدرت و آرامی رابطه ما با خداست. جای تعجب ندارد که رسول بزرگ خدا گفته است: "در شگفتم که شما بدین زودی از آن که شما را به واسطه فیض مسیح فرا خوانده است رویگردان شده، به سوی انجیلی دیگر می‌روید" (غلاطیان ۱: ۶).

انجیل حقیقی خبر خوش است. خبر خوش فیض خدا و بخشش گناهان به واسطه عمل تمام شده عیسای مسیح. رابطه شما با خدا بنا بر پارسایی شما یا اعمال شما یا رعایت قوانینی خاص نیست، بلکه طبق باور شما به

قربانی‌ای است که خدا برای شما گذراند. اگر به کار خدا به واسطه عیسی‌مسیح ایمان داشته باشید، می‌توانید رابطه‌ای زیبا و مستحکم با خدا ایجاد کنید. همه گناهان شما زوده می‌شود و حس گناه که عامل آن کاستی، شکست و نگرش شماست، محو خواهد شد. چنین حسی از بین می‌رود، چون شما به واسطه ایمان به عیسی‌مسیح پارسا شمرده شده‌اید.

پولس از ایراد ایجاد رابطه با خدا مبتنی بر اعمال خبر داشت. او می‌توانست نتیجه پایانی را ببیند، چون خود سفرش را از آنجا آغاز کرده بود. ممکن است از او بشنوید: "حرف شریعت را با من نزن، خودم شریعت را بلدم. از پارسایی‌ای که شریعت به بار می‌آورد، باخبرم. خودم فریسی غیوری بودم، غیورتر از برادران دیگر. حرف شریعت را جلوی من نزن؛ خودم آن را از برّم! اما خدا را شکر، هنگامی که به واسطه ایمان به عیسی‌مسیح وارد رابطه‌ای تازه با خدا شدم، از همه اینها آزاد گشتم".

ما هم همینطور بودیم. بنابراین، در انجیل فیض بنا گشته‌ایم، نگذارید انسان شما را آزار دهد و دام گناه را بر راه شما بیافکند یا ایده پارسایی به عمل را بر شما القاء کند. ارزشش را ندارد. هیچ یک از ما نمی‌خواهیم کلمه‌ای چون آناتیما بر نام ما بچسبند.

۱۲. همه یا هیچ

چند وقت پیش در مراسم ناهار یکی از شبانان در شهر اورگان شرکت کردم. قبل از شروع برنامه، کسی پرسید، آیا تا به حال داستان مسافرسرراهی که در مورد بازگشت خداوند حرف می‌زد و بعد یکدفعه محو شد را شنیده‌ام. گفتم داستان را شنیده‌ام. اولین باری که داستان را شنیدم در پرتیک کالیفرنیا بود. داستان همیشه یک پایان داشت. زوجی که آن شخص را سوار کرده بودند، به پمپ بنزینی که کنار جاده بود رفتند و داستان را برای کارمنداها تعریف کردند، کارمندان پمپ بنزین هم گفتند آنها نهمین مشتری هستند که این داستان را تعریف می‌کنند. شبانی که این سوال را از من پرسید، خندید و گفت: "این نشان می‌دهد که اورگان چقدر دور افتاده است، پنجاه سال بعد شایعه به گوش ما رسید".

دوست داریم خود را مشغول چیزهایی کنیم که هیچ فایده‌ای ندارند! و چقدر شاکرم که ایمان ما بر بنیان مستحکم کلام خدا استوار است. ترجیح می‌دهم خداوند از صفحات آزموده شده و حقیقی کلام خود با من سخن گوید تا این که نوعی تجربه ماورایی یا مکاشفه‌ای خاص داشته باشم. اگر امروز فرشته‌ای نزد من آید و مدعی شود که قاصد حقیقتی انقلابی است، به از خدا بودن آن پیغام شک می‌کنم.

تغییر نظر دادن و شک کردن تا زمانی که به کلام خدا بازگردیم، ایرادی ندارد. کلام خدا تنها بنیانی مستحکم برای ایمان و سلوک مسیحی ماست. وقتی حیات ما بر حقیقت کلام خدا استوار باشد، هوس‌های زودگذر یا نسخه‌ای "گلچین شده" از کلام، ما را از مسیر منحرف نمی‌کند. چقدر استوار ایستادن بر حقیقت کلام خدا مهم است! این تنها طریقی است که می‌توانیم آزادی شکوهمندی که در مسیح به فراوانی برای ما فراهم آمده را حفظ کنیم.

چگونه می‌توانیم ثابت قدم باشیم؟

باید بدانیم کسانی که نمی‌توانند ثابت قدم باشند، در نتیجه کمبود درک از کلام خدا، از ایمان ساده خود دور می‌شوند. تنها درکی عمیق از کلام خدا ثابت‌قدمی را در زندگی ما فراهم می‌آورد. پولس می‌گوید که خدا رسولان، انبیا، مبشرین، و شبانان و معلمین را به کلیسا بخشیده تا "مقدسین را آماده سازند" (افسیان ۴: ۱۱، ۱۲ را ببینید). نشانی از این کمال اتحاد، ثبات ایمان است که ما "دیگر همچون کودکان نخواهیم بود تا در اثر امواج به هر سو پرتاب شویم و باد تعالیم گوناگون و مکر و حیلۀ آدمیان در نقشه‌هایی که برای گمراهی می‌کشند، ما را به این سو و آن سو براند" (افسیان ۴: ۱۴). باید بر کلام خدا تسلط یابیم، به خصوص زمانی که فریب همه‌گیر می‌شود!

از مادی‌گرایی افراطی جنبش «انجیل کامیابی» گرفته (که از آنها می‌شنوید: "مسلماً خدا می‌خواهد فرزندانش مرسدس بنز برانند. توپوتا داری؟ حتماً به اندازه کافی روحانی نیستی؟") تا مکاشفات تازه در مورد روش درست تعمید یافتن، می‌توان دید که امروزه در تعالیم انحرافات فراگیر شده است.

پولس دوستانش را در غلاطیان ۵: ۱ تشویق کرد تا بدانند "مسیح ما را آزاد کرد تا آزاد باشیم. پس استوار بایستید و خود را بار دیگر گرفتار یوغ بندگی مسازید" (غلاطیان ۵: ۱)، پیغام او به همان اندازه که مربوط به غلاطیان می‌شد، به ما نیز مربوط است. گاهی، خود کلیسا اول از همه معیارهای شریعت‌محور را بر

ما تحمیل می‌کند. مردم هم معمولاً پذیرای این قواعد و قوانین هستند، چون محدودیت معین قانون حس امنیتی خاصی را برای آنها فراهم می‌آورد. فرقه‌های مختلف میزان عذاب‌آوری از راهنمایی‌های شخصی و حس امنیتی دروغین که حاصل از اطاعت کورکورانه از مقامات است را بین پیروان خود رواج می‌دهند. اما کسانی که خود را گرفتار چنین طرز زندگی دشواری می‌کنند، در واقع آزادی خود را فدا می‌کنند. آنها متوجه نیستند که همراه با احساس امنیت در چنین گروه‌هایی، اگر روزی معیارها را زیر پا بگذارند، با موجی از محکومیت‌ها روبه‌رو می‌شوند. کسانی که در چنین نظامی به بردگی کشیده می‌شود، باور دارند که ترک گروه به مثابه ترک خدا خواهد بود. اگر شخصی که تازه به آنها گرایش پیدا کرده، گروه را زیر سوال ببرد یا بخواهد جای دیگری برود، به او گفته می‌شود که جهنم انتظارش را می‌کشد. این تاکتیک‌های فشار و مدعی حقیقت شدن نشانه‌های بارز گروه‌هایی هستند که افراد را به اسارت در می‌آورند.

از سوی دیگر، کلیسایی که مردم را تشویق می‌کند به منظور وسعت بخشیدن به حدود گام‌های خود با خداوند، جایی دیگر بروند، نشان می‌دهد که از نظر روحانی سالم است. در کلیسای کالوری به مردم پیشنهاد می‌دهیم که بگردند و جایی را که خدمتی موثرتر برای آنها داشته باشد، پیدا کنند. برخی با انتظار دیدن احساسات یا شور و شوق بیشتری به کلیسای ما می‌آیند. چنین افرادی را تشویق می‌کنیم که آزادی خود را به کار گیرند و جایی باب میل خود بیابند. نمی‌خواهیم کسی اسیر کلیسای ما باشد. پذیرش این حقیقت برای ما حائز اهمیت است: اگر ایمان خود را مبتنی بر اعمال بدانیم، از فیض خدا منقطع خواهیم شد.

پولس از عبارت «یوغ بندگی» استفاده می‌کند که احتمالاً به سخنان شمعون پطرس در شورای اورشلیم اشاره می‌کند. پطرس در اعمال ۱۵، در خانه گرنلیوس خواندگی خدا برای خود جهت بشارت به غیریهودیان را بیان می‌کند. او پیشنهاد می‌دهد که شورا بر غیریهودیان یوغ بندگی قرار ندهد چون: "نه ما قادر به حملش بودیم، نه پدران ما؟" (آیه ۱۰). پولس سخن پطرس را نقل قول می‌کند و تاکید می‌کند که پیغام آزادی در فیض را خود او نپرورانده است. این آزادی در مسیح، موضع مستحکم کلیسا بود.

آیین کسی را نجات نمی‌دهد

یکی از وجوه تعلیمی که در شورای اورشلیم رد شد، پافشاری بر به جا آوردن آیین ختنه توسط غیریهودیان بود تا به این واسطه نجات یابند. شورا با پولس موافق بود که اعمال کسی را پارسا نمی‌سازند. پولس بعداً گفت، مبتنی دانستن ایمان بر به جا آوردن آیین یا مراسمی خاص با انجیل مغایرت دارد. او می‌نویسد: "این را آویزه گوش کنید! من، پولس، به شما می‌گویم که اگر ختنه شوید، مسیح برایتان هیچ سودی نخواهد داشت." (غلاطیان ۵: ۲)

چنین سخنی به ما اجازه می‌دهد که بگوییم مبتنی دانستن ایمانمان بر هر نوع عمل، ما را از فیض خدا جدا می‌سازد. مهم است که این حقیقت را بپذیریم. امروزه معلمین زیادی را نمی‌یابید که شرط نجات را ختنه بدانند، اما چند بار از اشخاصی بی‌ریا و خوش‌نیت شنیده‌ایم که برای نجات باید مراسم تعمید انجام شود؟

برخی این اصل را به روش‌های عجیب خود تقلیل می‌دهد یا در انجام آن زیاده‌روی‌های خاص خود را دارند. برخی از شاخه‌ها تعلیم می‌دهند که نه تنها شخص باید برای نجات یافتن، تعمید یابد بلکه باید "به درستی" تعمید یابد. برخی اصرار می‌کنند که باید در نام عیسا تعمید یابیم، دیگران اصرار دارند که باید توسط خادم دست‌گذاری شده شاخه‌ای خاص انجام شود. برخی دیگر گرفتار تکنیک شده‌اند و بسیاری از کلیساها به دلیل اختلاف بر آب پاشیدن یا غوطه‌ور شدن از هم جدا شده‌اند یا حتی در مورد از پشت یا جلو در آب فرو رفتن، اختلاف پیدا کرده‌اند!

ریشه همه این نفاق‌ها اعتماد نامناسب به عمل نیکو برای رسیدن به جایگاهی مناسب در حضور خداست. تعلیم کلام نشان می‌دهد که اگر به نیکوکاری خود برای نجات یافتن اتکا کنیم، پس مسیح برای ما ارزشی ندارد. به قول معروف شتر سواری دولا دولا نمی‌شود، یعنی هم به مسیح اعتماد کنیم و هم به عمل نیک خود. اگر به نجات مبتنی بر تعمید توکل داریم، در واقع به اعمال ایمان داریم. به این طریق خانه روحانی خود را بر بنیادی شنی ساخته‌ایم که قادر به حفظ ما نیست.

چند سال پیش، جوانی پیش من آمد و گفت که دیگر مسیحی نیست، ولی به کلیسای مورمون‌ها^{۲۱} پیوسته است. وقتی پرسیدم که امید او برای زندگی ازلی بر چه مبنایی است، جواب داد که امید او مبتنی بر ایمانش به عیسا مسیح است و عضو کلیسای مورمون‌ها ماند. رُک و پوست‌کنده به او گفتم که تصمیمش فاجعه‌انگیز است. لحظه‌ای که تنها به چیزی غیر از عمل تمام‌شده عیسا اعتماد کرد، در واقع حد و حدود را زیر پا گذاشت.

تنها نیاز ما برای پارسایانه حاضر شدن در حضور خدا، ایمان به مسیح است. اگر اصرار داریم که به عیسا در کنار ختنه (یا تعمید یا دهیک یا عضویت پیوسته در کلیسا) اعتماد و توکل کنیم، پس مسیح برای ما هیچ ارزشی ندارد.

یا همه یا هیچ!

کسانی که برای رسیدن به پارسایی بر اعمال خود تمرکز می‌کنند، نگاهی انتخابی و گزینشی را اتخاذ کرده‌اند. اگر یک عمل نیک را لازمه نجات بدانیم، عموماً و امدار چنین قاعده‌ای می‌شویم؛ و مجبوریم که کل قاعده را رعایت کنیم و بپذیریم. همان‌طور که پولس در غلاطیان ۳: ۱۰ می‌گوید: "زیرا آنان که بر انجام اعمال شریعت تکیه دارند، همگی زیر لعنت‌اند، چرا که نوشته شده است: ملعون باد هر که در به جا آوردن تمام آنچه در کتاب شریعت نوشته شده ثابت نماند." یعقوب هم بر این حقیقت تاکید می‌کند: "زیرا اگر کسی تمام شریعت را نگاه دارد اما در یک مورد بلغزد، مجرم به شکستن تمام شریعت است." (یعقوب ۲: ۱۰)

اگر برای پارسایی چشم به شریعت داشته باشیم، نه تنها مسیح سودی برای ما نخواهد داشت، بلکه باید همه فرامین شریعت را بی‌نقص به جا آوریم. رابطه ما با خدا یا مبتنی بر شریعت است یا بر فیض. پولس در رد کردن تعالیم مسیحیان شریعت‌گرا هیچ چیزی را دریغ نکرد. او می‌نویسد: "شما که می‌کوشید با اجرای

^{۲۱} Mormon: یکی از گرایش‌های انحرافی که توسط جوزف اسمیت در ۱۸۲۰ بنیان‌گذاری شد

شریعت پارسا شمرده شوید، از مسیح بیگانه شده و از فیض به دور افتاده‌اید" (غلاطیان ۵: ۴). کسانی که بلندگوهای "من مقدستر از تو هستم" را با خود به عالم مسیحیت آورده‌اند، در اصل فیض خدا را رد می‌کنند.

خوب است که به خاطر داشته باشیم، هیچ‌کس به خاطر اعمال نیکویش وارد آسمان نمی‌شود. اگر سرگذشت ابراهیم، داوود یا پولس و غیره را بشنویم، کارهای نیکوی آنها برای کسب جایگاه مناسب در حضور خدا به گوش ما نمی‌خورد. این مردان تنها به خدا ایمان داشتند، و ایمان آنها پارسایی شمرده شد. هیچ یک از ما در آسمان اعمال نیکوی خود را با دیگری مقایسه نمی‌کند، چون تنها یک عمل است که در حضور تخت خدا حرمت نهاده می‌شود؛ عمل خداوندان عیسای مسیح. عیسا و تنها خود عیسا برای نجات ما جلال می‌یابد. اگر به خاطر او نبود، هیچ یک از ما به آنجا نمی‌رسید.

همان‌طور که پولس می‌گوید: "اما مباد که من هرگز به چیزی افتخار کنم جز به صلیب خداوندان عیسای مسیح" (غلاطیان ۶: ۱۴). مهم نیست که چقدر کار خوب برای او انجام داده‌ایم، مهم نیست که چند نفر را به سوی او هدایت کرده‌ایم یا چند کلیسا تاسیس کرده‌ایم، هر چه کرده باشیم، تنها امید ما عیسای مسیح است که برای ما جان سپرد. پارسایی ما ارتباطی به اعمال نیک، تلاش‌های انسانی، اجرای آیینی خاص یا رعایت رژیم خاص غذایی ندارد. پارسایی ما در این لحظه و تا ابد نتیجه ایمان ما به پسر خدا، عیسای مسیح است.

پارسایی به ایمان همه تمایزات بین کسانی که متعلق به عیسا هستند را از میان بر می‌دارد. من بهتر از شما نیستم و شما هم بهتر از من نیستید. همه گناهکاریم، و به فیض پر جلال خدا نجات یافته‌ایم. به طریقی دیگر نمی‌توانیم جایگاهی درست در حضور خدا بیابیم. خدا تنها یک نوع پارسایی را می‌پذیرد: پارسایی وابسته و منتسب به عیسای مسیح، یعنی آن پارسایی که به او تعلق دارد.

این برای مسیحیان مساله‌ای جانبی نیست. باید با استقامت در آن آزادی که مسیح برای ما فراهم آورده بایستیم. نباید اجازه دهیم قوانین محکوم‌کننده وارد شوند و بر زندگی ما سلطه یابند، مثلاً اگر روزی هفت ساعت دعا نکنید یا ۲۵ باب از کلام خدا را نخوانید، واقعاً پارسا نیستید! پارسایی ما مبتنی بر میزان مطالعه کلام، دعا، روزه یا هدیه‌دادن نیست. پارسایی ما بر اعتماد و توکل ساده ما به عیسای مسیح جهت زدودن گناهان و پاک شدن در حضور پدر بنا شده است.

عمل نجات ما انجام شده است. کاری برای بهبود آن از ما ساخته نیست. اعمال نیکوی ما نتیجه پذیرش و محبت خداست؛ برای کسب محبت او تلاش نمی‌کنیم. گام برداشتن طبق فرامین عیسا ما را پارسا تر نمی‌سازد، تنها اتفاقی که می‌افتد این است که خوشحال‌تر و راضی‌تر می‌شویم. چه طریق زندگی‌ای بهتر از این پیدا می‌کنیم که وجود خود را تقدیم کسی کنیم که همین جا و همین حالا ما را بسیار دوست دارد و وعده داده برای همیشه مراقب ما خواهد بود؟ رهبری و هدایت شدن توسط خدا رضایت‌بخش‌ترین تجربه در جهان است.

تنها دو انتخاب

همه ما یا تلاش می‌کنیم تا برای خشنودی خدا کاری بکنیم یا ایمان و اعتماد داریم که خدا کاری را برای ما انجام می‌دهد که از ما ساخته نیست. در هر لحظه از زندگیمان، در یکی از این دو راه قرار داریم. اگر هنوز تلاش می‌کنیم با خوب بودن خدا را خشنود سازیم، شکست و یاس، سهم ما خواهد بود. اگر برای تبدیل شدن به فیض خدا و مسیح دورن خود اعتماد داریم، از زندگی و آرامی لذت خواهیم برد. به تجربه آموخته‌ام که قوانین و قواعد نمی‌توانند دل‌های ما را تغییر دهند.

زمانی را به خاطر دارم که همراه خانواده به اشتباه سعی کردیم جوی مسیحی‌تر به خانه ببخشیم. هنگامی که کودکان بزرگ می‌شدند، دوره‌ای رسید که رقابت بین آنها بالا گرفت. نمی‌دانم چطور، ولی به هر جهت، فرزندان ما عادت ناسزا گفتن به هم را پیدا کردند. دیدیم که همدیگر را ابله، خنگ یا احمق صدا می‌زنند، و در این کار خلاقیت هم به خرج می‌دهند. پس سعی کردیم آنها را منضبط کنیم، بنابراین قوانینی را برای آنها در نظر گرفتیم.

در خانه دو طبقه، یکی از کارهای سخت، جارو کشیدن راهپله است. پس برای بهبود این رویه در خانه، تصمیم گرفتیم نام کسانی را که به هم ناسزا می‌گویند، بنویسیم. کسی که بیش از همه این کار را می‌کرد، باید راهپله را جارو می‌کشید. همه چیز منظم و منطقی به نظر می‌رسید ولی یک روز، حس کردم کسی برای نقشه‌ای کشیده است.

روزی پسرهایم در اتاق خواب خود شلوغ می‌کردند. وقتی وسط خرابکاری آنها به اتاق وارد شدم، اولین حرفی که زدم این بود: "کدام ابله‌ی اینطور کرد؟" و بی‌شک محکوم به جارو زدن پله‌ها شدم. اما درس خوبی از این اتفاق گرفتم. فهمیدم که قانون و رعایت آن هرگز دل ما را تغییر نمی‌دهد. انگیزه ما خوب بود. به صورت خانوادگی برای رسیدن به «پارسایی» تلاش کردیم، ولی همه به شکل بدی از رسیدن به این هدف باز ماندیم.

گویی که فرقی نمی‌کند چقدر برای مقدس بودن تلاش می‌کنیم، باید با این واقعیت که پارسایی ما از نظر خدا کهنه‌ای کثیف است کنار بیاییم. خدا امیدی دیگر برای پارسایی به ما بخشید - موقعیت و رابطه‌ای با او که تنها باید آن را چون هدیه‌ای بپذیریم. پارسایی با ایمان به مسیح و علم به این‌که قادر به داشتن یک زندگی بی‌نقص زندگی نیستیم، به ما عطا می‌شود. انتخابی حیاتی پیش روی ما قرار گرفته است. می‌توانیم برای پاک کردن کهنه کثیف، پاره و قدیمی تلاش کنیم و در آسمان موقر به نظر آییم یا می‌توانیم به واسطه ایمان خود در پارسایی بی‌نقص مسیح استتار یابیم.

داستان جارو زدن راهپله‌ها، به من یادآوری می‌کند که تنها امید من برگزیدن فیض است.

خارج از مسیر و دید

همیشه باعث تعجب می‌شود که خارج شدن از مسیر در زندگی مسیحی چقدر آسان است. حتا اشتباهی در زمینه‌ای فرعی از ایمان یا عملی این چنین می‌تواند، محوریت هر حوزه زندگی مسیحی ما را بر هم زند. بنابراین، تلاش برای حفظ خلوص تعالیم هر روز مهم‌تر می‌شود.

اخيراً فرصت یافتم مسائل روحانی را با دوستی مطرح کنم که باور داشت کلیسا به مصیبت عظیمی می‌افتد. پرسید که چرا در مورد وجهی بی‌اهمیت از آخرت‌شناسی، چنین موضع مستحکمی دارم، با مطرح شدن این سوال به او جواب دادم: "اگر قرار باشد که کلیسا به آن مصیبت عظیم دچار شود، آن ۱۴۴ هزار نفر که در کتاب مکاشفه از آنها اسم برده شده، چه کسانی هستند؟" پاسخ داد آن ۱۴۴ هزار نفر، بخشی از کلیسا هستند چون کلیسا، اسرائیل روحانی است. سپس از او پرسیدم که آیا باور دارد همه وعده‌های خدا به اسرائیل به نحوی از نظر روحانی در کلیسا تحقق یافته است؟ موافق بود که تحقق یافته‌اند. گفتم: "جالب شد که چطور این وجه بی‌اهمیت از آخرت‌شناسی بر باور الاهیاتی تو هم تاثیر جدی گذاشته." اگر بخواهم به زبان پولس بگویم: "اندکی خمیر مایه، موجب ور آمدن تمام خمیر می‌شود" (غلاطیان ۵: ۹).

طوری دیگر این موضوع را شرح می‌دهم: تصور کنید که با هواپیما از لس‌آنجلس به هاوایی سفر می‌کنید. قبل از پرواز، خلبان در بلندگوها اعلام می‌کند: "مسافران عزیز، مشکلی در سیستم جهت‌یابی هواپیما پیش آمده، نگران نباشید، فقط دو درجه از مسیر اصلی خارج می‌شویم." دو درجه آنقدر از لس‌آنجلس دور نیست، ولی به این شکل هواپیما ۵ هزار کیلومتر در اقیانوس آرام پیشروی می‌کند، و نهایتاً گم می‌شویم و دیگر امیدی نیست که کسی ما را پیدا کند. و خشکی در دید نخواهد بود.

مسلماً بهترین کار این است که حتی ذره‌ای از مسیر اصلی خارج نشوید. در مورد تعلیمات، حتماً باید در کلام تجسس کنیم، و همه‌چیز را طبق آن اثبات کنیم، و جذب مباحثات قانع‌کننده انسانی نشویم. به این شکل در فیض می‌ایستیم.

تلاشی پر بها

فریب نخورید – این تلاش بهایی هم دارد. جدال و جفا از ابتدا با بشارت انجیل همراه بوده است. همان‌طور که پولس در غلاطیان ۵: ۱۱ گفته است: "ای برادران، اگر من هنوز ختنه را موعظه می‌کردم، چرا دیگر آزار می‌دیدم؟ زیرا در آن صورت، ناخوشایندی صلیب از میان می‌رفت" (غلاطیان ۵: ۱۱). اگر پولس موعظه می‌کرد که با مجموعه‌ای از اعمال نیکو می‌توان جایگاهی مناسب در حضور خدا یافت، کسی با مسیحیت مخالفت نمی‌کرد. اما صلیب مسیح همیشه ناخوشایند و مثل توهین تلقی شده است.

صلیب نشان می‌دهد که پارسایی در حضور خدا تنها یک راه دارد. حقیقت نجات مسیح مردم را معذب می‌کند، چون راه تنگ است و سخت. صلیب به جهان اعلام می‌کند که تنها یک امید به زندگی ازلی وجود دارد، مرگ و قیام عیسی مسیح. پولس به عبارتی دیگر می‌گوید: "اگر بخواهم لیبرال باشم و بگویم اگر ختنه برای شما جواب داده است، پس خوب است؛ اگر چنین می‌گفتم کسی به من جفا نمی‌رساند. اما به من جفا می‌رسد، چون اهمیت داده و برای حقیقت ایستاده‌ام."

پولس هرگز حرفش را نخورد یا خود را سانسور نکرد. در لحن پولس تعهد عاطفی او نسبت به حقیقت را شاهد هستیم، او در برابر کسانی ایستاده بود که بر مسئله ختنه تاکید می‌کردند. او در غلاطیان ۵: ۱۲ می‌نویسد: "کاش آنانی که شما را مضطرب می‌سازند خویشتن را منقطع می‌ساختند." کلمه‌ای که "منقطع

می‌ساختند" ترجمه شده، در اصل و در ترجمه‌های دیگر^{۲۲} به معنای "از مردانگی انداختن" یا "اخته کردن" است. مقصود پولس این است که: "اگر این معلمین فکر می‌کنند مختون کردن قسمتی از گوشت تن ما را پارسا می‌سازد، پس بهتر است حالا که حرفش را به میان آورده‌اند کار را تمام کنند، و اول از همه، از خود شروع کنند." اگر بخواهیم حرف پولس را به زبان امروزی ترجمه کنیم، شاید چیزی مثل این باشد: "کاش آنها که می‌گویند پارسایی از تعمیم است، با غرق کردن خود کار را تمام می‌کردند!" پولس احساس خود را در مورد کسانی ابراز می‌کند که جرات منحرف ساختن فیض خدا را داشتند.

تصور کنید این سخنان چقدر باعث ناراحتی این رسول شده بود. با کلیسایی روبه‌رو بود که روح در آن کار می‌کرد، مردم نسبت به خدا و یکدیگر محبت داشتند. در خداوند متحد و هیجان‌زده بودند تا این‌که این معلمین کذب از راه رسیدند. با معرفی کردن انجیل خود، بین مردم نفاق ایجاد کردند و بعد از مدتی فرقه‌های دیگر به وجود آمد. محبت و مشارکت زیبایی که این بدن با آن آشنا بود، تبدیل به خاطره‌ای دور شد. جای تعجب نیست که پولس صراحتاً از تعالیم آنها خرده می‌گیرد.

سپاسگزاری از پولس!

ما که به فیض پر جلال و نجات‌بخش عیسای مسیح رسیده‌ایم، تشکر بزرگی را به پولس بدهکاریم. اگر به خاطر او نبود، بسیاری در کلیسا زیر مجموعه‌ای از یهودیت می‌شدند. اما پولس با استقامت ایستاد و نوایمانان را در فیض عیسای مسیح بنا نمود. مقاومتش بی‌بها نبود. مورد تعقیب و اهانت قرار گرفت و دیگران در مقابل اکثر خدمتش مقاومت نشان دادند. اما ارزشش را داشت. او در آخر زندگی‌اش، توانست این کلمات را بنویسد: "جنگ نیکو را جنگیده‌ام، مسابقه را به پایان رسانده و ایمان را محفوظ داشته‌ام. اکنون تاج پارسایی برایم آماده است، تاجی که خداوند، آن داور عادل، در آن روز به من عطا خواهد کرد - نه تنها به من، بلکه به همه آنان که مشتاق ظهور او بوده‌اند" (دوم تیموتائوس ۴: ۷، ۸).

خدا فیض بخشد که به خاطر حقیقت بایستیم و برای قسمت کردن آن در محبت حکمت داشته باشیم. ببخشاید که در عیسای مسیح و در معرفت حقیقت وی بایستیم. باشد که عمق عظیم برکت و آزادی که خدا به ما عطا فرموده را درک کنیم. و این برکات روزانه را هنگام گام برداشتن با خدا در محبت زیبایی او تجربه کنیم، و پابرجا در فیض پر جلال او بایستیم.

۱۳. اعضای خانواده سلطنتی

شاید در کودکی، با خود فکر کرده‌اید که عضو خانواده سلطنتی بودن چه حالی دارد؟ کسانی که مثل من از پیش‌زمینه‌ای می‌آیند که با فقر بزرگ شده‌اند، رویای ثروتمند شدن را بسیار در سر پرورانده‌اند. شاید از خانواده‌ای ثروتمند نباشیم، ولی کلام خدا به صراحت بیان می‌کند که به خاطر رابطه با مسیح و به واسطه ایمان خود، ملتی روحانی و از ذریت او گشته‌ایم. همان‌طور که پولس در غلاطیان ۳: ۲۹ می‌نویسد: "و حال اگر شما از آن مسیح هستید، پس نسل ابراهیم‌اید و بنا بر وعده، وارثان نیز هستید." وقتی نَسَب خود را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم که هویت ما وابسته به اروپا، آسیا یا آفریقا نیست. به واسطه فیض حقیقتاً می‌توانیم از نَسَب مسیح باشیم، که تحقق وعده خدا به ابراهیم است. و به خاطر رابطه خاص ما با او، وارث پادشاهی خدا هستیم.

وارث کیست؟

کودکی ۶ یا ۷ ساله که ارث فراوانی به او می‌رسد، عملاً شخصی بسیار ثروتمند است. ولی تا وقتی که به سن مشروط در وصیت‌نامه‌ای که والدینش به جا گذاشته‌اند نرسد، تقریباً با خدمتگزار خانه که استخدام شده، فرق چندانی ندارد. مسلماً همه نیازهای جسمانی وارث رفع می‌شود، ولی نمی‌تواند جهت استفاده از میراثش تا رسیدن به سن مشروط تصمیم‌گیری کند.

شرایط زندگی وارث از زمان پولس تا به امروز فرق چندانی نکرده است. "باری سخن من این است: تا زمانی که وارث صغیر است، با غلام فرقی ندارد، هرچند مالک همه‌چیز باشد. و تا زمانی که پدرش تعیین کرده است زیر دست قیمان و وکلاست" (غلاطیان ۴: ۱، ۲). پولس شرح می‌دهد که وارث تحت اقتدار و اختیار مباشر قرار می‌گیرد، کسی که مسئولیت مدیریت کردن همه اموال به او سپرده شده است. معمولاً، قیمی برای کودک در نظر گرفته می‌شود که بر رشد او نظارت می‌کند و تشخیص غلط را از درست به او یاد می‌دهد.

در جامعه رومی، پسر تا سن هفت سالگی نوزاد به حساب می‌آمد، و از ۷ تا ۱۷ صغیر محسوب می‌شد و روبان بنفش بر جامه خود داشت که نشان از صغیر بودن او بود. در سن ۱۷ سالگی، جامه‌ای دیگر بدون روبان بنفش به او می‌دادند که نشان می‌داد مرد به حساب می‌آید. اما تا ۲۵ سالگی نمی‌توانست از حقوق قانونی خود در امورات مختلف بهره ببرد.

فرهنگ یهودی ساده‌تر از فرهنگ رومی بود. امروزه هم، برای پسران در سن ۱۲ سالگی، مراسم بارمیتزوا برگزار می‌شود، که پسر به این طریق تماماً «فرزند عهد» می‌شود. در این مراسم، پدر می‌ایستد و شکرگزاری می‌کند که دیگر مسئول اعمال پسر خود نیست. پسر هم در پاسخ در دعای خود شخصاً مسئولیت خود به عنوان یک مرد را می‌پذیرد.

پولس از گذار شناخته‌شده خود به بزرگسالی استفاده می‌کند تا رابطه شریعت با قوم خدا را به تصویر کشد. وقتی قوم اسرائیل تحت شریعت قرار گرفت، وارث وعده‌های خدا شد. با این وجود تا وقتی که قوم تحت

شریعت بود، وعده‌های میراث شکوهمند آنها تحقق نیافت. آنها منتظر روزی ماندند که "زمان مقرر به کمال فرا رسد"، یعنی هنگامی که خدا به واسطه فرستادن پسر خود همه وعده‌هایش را به نیکویی به جا خواهد آورد. تا آن موقع، اسرائیل مثل کودکی کوچک بود که تحت سرپرستی و کنترل شریعت زندگی می‌کرد.

اسارت شریعت

شریعت تمام احتمالات زندگی روزمره را در نظر گرفته است، از رژیم غذایی گرفته تا تبادلات تجاری و روابط زناشویی. شریعت، نظارتی شدید بر قوم خدا داشت تا این‌که از کودکی به بلوغ «فارغ‌التحصیل» شوند، و بعد از آن قادر به لذت بردن از میراث وعده داده شده گردند. وعده رابطه تازه با خدا به واسطه آمدن مسیح به اسرائیل داده شد، ولی با این وجود این وعده تا زمانی که پدر مقرر فرموده بود، به سرانجام نرسید.

شریعت برای تکتک افراد و کل جامعه قالبی فراهم آورد تا کنار هم در هارمونی زندگی کنند. اگر این دستورالعمل‌های ظاهری تمام رابطه ما با خدا را تشکیل بدهند، بعد از مدتی گرفتار نوعی از اسارت می‌شویم. به همین خاطر پولس می‌نویسد: "در مورد ما نیز به همین‌گونه است: تا زمانی که ما صغیر بودیم، در غلامی اصول ابتدایی دنیا به سر می‌بردیم" (غلاطیان ۴: ۳).

شریعت هرگز نمی‌تواند ما را به زندگی غنی، سرشار و آن آزادی که روح‌القدس برای ما در نظر دارد، برساند.

پولس به "اصول ابتدایی دنیا" اشاره می‌کند و مقصود او امری است که امروزه به آن اصول اولیه زندگی می‌گوییم. شریعت موسی به خوبی این نوع باید و نبایدهای زندگی روزمره را تحت تاثیر قرار داد.

همیشه به نظر عجیب می‌آید که اولین شورای کلیسا (موصوف در اعمال ۱۵) با تلاش فراوان و جدیت به سوالی در مورد نظام پیچیده حاکم بر زندگی ایمانداران پرداخته است. کلیسای نخستین نتیجه‌گیری کرد که ایمانداران مجبور نیستند برده‌وارانه از قواعد رفتاری ظاهری پیروی کنند، اما همچنان بسیاری از کلیساهای امروزی به دنبال تحمیل کردن کنترلی مشابه بر اعضای خود هستند.

من در کلیسای بزرگ شده‌ام که باور داشت تکلیف آسمانی یافته تا نحوه لباس پوشیدن و مدل موی مناسب و نامناسب را به زنان دیکته کند. رهبران نیز به نظر باور داشتند که نظر خدا در مورد آراستگی بر آنها مکاشفه شده است. در کودکی، فرامین بی‌پایان در مورد آنچه باید و آنچه نباید انجام دهیم، به ما داده می‌شد. نمی‌گویم که کلیسا ما را تحت شریعت موسی قرار داد، چنین حرفی زیاده‌روی است، اما چنان بار سنگینی از محکومیت و اسارت بر دوش من گذاشت که زیر وزن آن کم آوردم. مرتب در حال توبه کردن بودم چون نمی‌توانستم طبق معیارهایی معین شده توسط کلیسا زندگی کنم.

بله تکرار می‌کنم، شریعت هرگز قادر نیست ما را به زندگی غنی، سرشار و آزادی‌ای که روح‌القدس برای ما در نظر دارد، برساند. تنها حس گناه، محکومیت و یاس را به همراه دارد. خوشبختانه، شریعت پایان داستان نیست.

هنگامی که وقتش برسد

زمان پولس، روند قانونی جهت اعطای میراث بسیار دقیق بود. هنگامی که کودک به سن قانونی می‌رسید، دیگر نیازی به سرپرست یا پیشکار جهت نظارت بر امور خود نداشت. وارث می‌توانست آنچه وعده داده شده را هنگام فرا رسیدن «زمان مقرر» و کمال آن در سن مشروط دریافت کند.

هنگامی که پولس در رساله خود به غلطیان باب ۴ آیه ۴ می‌نویسد: "اما چون زمان مقرر به کمال فرا رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زنی زاده شد و زیر شریعت به دنیا آمد"، چنین موضوعی را در ذهن داشت. چون عیسا آمد، می‌توانیم پُری برکت وعده‌داده شده را تجربه کنیم. اما کمال یافتن زمان مقرر از نظر معنایی وجه دیگری هم دارد. آیا تا به حال از خود پرسیده‌اید چرا خدا قبل از این‌که فرزند خود را بفرستد، به قوم اجازه داد تقریباً ۱۴۰۰ سال تحت شریعت زندگی کنند؟ شاید هرگز زمان‌بندی خدا را متوجه نشویم. طریق‌های او با طریق‌های ما متفاوت است و افکار او با افکار ما یکی نیست. اما اگر نگاهی خلاصه به تاریخ داشته باشیم، ممکن است دلایل مشخصی برای زمان‌بندی ظهور عیسا در عالم بشری بیابیم که حقیقتاً زمانی مناسب بود.

اول این که مسیح در دوران صلحی بی‌مانند به دنیا آمد. ۱۳ سال قبل از تولد او در تمام طول زندگی‌اش، درهای معبد یانوس در روم بسته بود. هنگامی که رومیان به جنگ می‌رفتند، این معبد پر از پرستندگانی می‌شد که برای پیروزی در نبرد به درگاه یانوس دعا می‌کردند. در دوران مسیح، پاکس رومانا(صلح رومی) برقرار بود.

همچنین، امپراطوری روم سیستم حمل و نقل را گسترش داد و جاده‌هایی در سراسر امپراطوری تعبیه کرد. و زبان یونانی، که زبانی واضح، رسا و خاص است، تحت حکومت رومی زبانی رسمی و فراگیر شد. این عوامل به رشد سریع انجیل در قرن اول کمک کرد. شاید خدا هم منتظر این فرصت استراتژیک بود تا پیغام محبت خود و بخشش را به گوش بشر برساند و دنیا از تاثیرات آن لذت ببرد.

دقت کنید وقتی پولس، مسیح را «فرستاده» پدر می‌داند نه تنها به وجود ازلی و ماهیت جاودانه او اشاره دارد، بلکه نشان می‌دهد که عیسا با هدفی خاص آمد. عیسا به این دنیا فرستاده شد تا رهایی بشر را تکمیل کند. او آمد تا عهدی تازه بنا نهد که طبق آن انسان رابطه‌ای صمیمانه با خدا می‌یابد و وارد پری برکات وعده داده شده او می‌شود.

پولس همچنین می‌گوید: "از زنی زاده شد و زیر شریعت به دنیا آمد" این قسمت به تولد از باکره اشاره دارد که تحقق اولین وعده در مورد مسیح و در کلام خدا نیز ذکر شده است. در پیدایش ۳: ۱۵، خدا وعده داد که نسل زن سر مار را خواهد کوبید و عمل مرگ و جدایی از خدا که دست‌آورد شیطان در باغ عدن بود را نابود خواهد کرد. عیسا نیز "تحت شریعت" به دنیا آمد، این موضوع به ما یادآوری می‌کند که عیسا به عنوان یک یهودی به دنیا آمد و در ابتدا برای نجات یهودیان فرستاده شد. او آمد تا قوم خدا را به بلوغ روحانی برساند و از میراث روحانی بهره‌مند سازد. تنها به واسطه عیسا میراثی از پدر آسمانی دریافت خواهیم کرد.

چه بابایی!

جای یکی از مقدسین در کلیسای کالوری به نام ایوا نیومن همیشه پیش من خالی است، او در حال حاضر بین ما نیست. این بانوی خدادوست بیشتر از سن من با خدا گام برداشت و همراه بود. شیفته شنیدن دعای او بودم. می‌گفت «ای پدر عزیزم...» دعا کردن او را دوست داشتم. از مشارکت نزدیک، زیبا و صمیمانه او با پدر لذت می‌بردم. با خدا مثل «پدر عزیز» خود ارتباط برقرار می‌کرد.

می‌دانستید مرگ و قیام مسیح برای شما چنین رابطه غنی و نزدیکی را فراهم آورده است؟ مقصود پولس هنگام نوشتن این آیه همین بود: "پس چون پسرانید، خدا روح پسر خود را در دل‌های ما فرستاده است که ندا در می‌دهد آبا! پدر!" (غلاطیان ۴:۶)

در این آیات، تصویری زیبا از تثلیث در زندگی ایمانداران می‌بینیم: خدای پدر، روح پسر خود را به دل‌های ما فرستاد. در آیات دیگر در رومیان ۸: ۱۵، ۱۶ آمده که روح خود خدا شهادت می‌دهد که ما فرزندان خدا هستیم. چنین رابطه‌ای تنها زمانی میسر خواهد شد که تولد تازه روحانی بیابیم. همان‌طور که عیسا می‌گوید: "آنچه از بشر خاکی زاده شود، بشری است؛ اما آنچه از روح زاده شود، روحانی است. عجب مدار که گفتم باید از نو زاده شوید!" (یوحنا ۳: ۶، ۷). وقتی تولد تازه روحانی می‌یابیم، قدرت ورود به رابطه‌ای صمیمانه با خدا به ما داده می‌شود، نمونه مشخص آن به کارگیری کلمه «آبا» توسط پولس است.

«آبا» کلمه‌ای پر محبت و در زبان آرامی به معنای «پدر» است و اگر امروز هم به اسرائیل بروید، می‌شنوید کودکان پدران خود را «آبا» صدا می‌زنند که به معنای «بابا» است.

عیسا هم اغلب از این واژه استفاده می‌کرد. شکی نیست که شاگردان او مرتب می‌شنیدند او از این کلمه در دعای خود استفاده می‌کند و این کلمه را به یونانی ترجمه نکردند. آنها این کلمه از زبان آرامی را نگه داشتند، چون می‌خواستند گرما و صمیمیتی که عیسا با پدر داشت را حفظ کنند.

خدا می‌خواهد ما او را پدر پر محبت خود، یا به عبارتی بابای خود بدانیم.

شگفت‌انگیز است که بدانیم خدا همان رابطه پر محبت، و شخصی را در سیر و سلوک ما با خود می‌خواهد! بسیار پیش می‌آید که تمایل داریم خدا را خالقی عظیم، دور از دسترس و قادر مطلق بدانیم اما خدا می‌خواهد که ما او را پدر پر محبت خود، حتا بابای خود، بدانیم.

برخی چنین سطحی از آشنایی را بی‌احترامی قلمداد می‌کنند، با این وجود خود خدا ما را به چنین سطحی از صمیمیت فراخوانده است. یادم می‌آید فرصتی دست داد که با گروهی از ایمانداران ایتالیایی ملاقات کنم. آنها به خاطر من به انگلیسی دعا می‌کردند، اما خدا را «پاپا» صدا می‌زدند. ابتدا فکر کردم که کمی بیش از حد غیررسمی است؛ اما بعد از کمی فکر کردن، نظرم عوض شد. کلام آنها حاوی محبت و قربانی بود که با کلام خدا تطبیق داشت.

قابل توجه است که خدا ما را به عنوان فرزندان عزیز خود به حضور خود می‌خواند، نه بندگان ترسان و لرزان. آیا رابطه بین پدر و فرزند نباید این‌چنین باشد؟ وقتی فرزندانم مرا می‌بینند، خبردار نمی‌ایستند و

احترام نظامی نمی‌گذارد، و هنگام حرف زدن با من از ترس نمی‌لرزند. با تشریفات و تظاهر به من نزدیک نمی‌شوند و نمی‌گویند: "ای پدر والا مقام، تقاضای این فرزندت را به جا آور!" معمولاً می‌گویند: "بابا، پنج دلار می‌خواهم. وقت توضیح دادن ندارم؛ پول بده، بعداً توضیح می‌دم!"

خدا می‌خواهد زمانی که با او می‌گذرانیم، آرامش‌بخش و احیاگر دل‌های ما باشد. می‌خواهد با او راحت و در رابطه خود با او آزاد و باز باشیم. بهتر است ما هم چنین احساسی داشته باشیم، چون به هر جهت زندگی ما جلوی او کتابی گشوده است. او بهتر از خودمان، ما را می‌شناسد.

خدا نمی‌خواهد با او رابطه‌ای سرد و دور داشته باشیم. می‌خواهد محبت او را شخصاً در عمق دل‌های خود بشناسیم. هر کلمه‌ای که این نزدیکی را بیان کند، پذیرفته است، «پدر»، «بابا» یا حتی «پاپا».

بابایی ایده‌آل

خدا به پاک‌ترین، حقیقی‌ترین و مقدس‌ترین شیوه پدر ماست. او به شکلی ایده‌آل پدر ماست. خدا به داد ما برسد، چون فرهنگ فاسد ما تصویر پدر در دل‌های بسیاری از فرزندان را خراب کرده است. چه فاجعه‌ای! خدا را برای پدری مقدس شکر می‌کنم که همیشه به من کمک کرد با خدا ارتباطی نزدیکتر و شکوهمند برقرار کنم. متأسفم برای کسانی که به علت داشتن نمونه‌های بد، نمی‌توانند با پدر بودن خدا در زندگی خود ارتباط برقرار کنند.

تجربه شما هر چه باشد، خدا می‌خواهد به نزدیک‌ترین و صمیمانه‌ترین شکل با او ارتباط و مشارکت داشته باشید، و او را پدری مقدس، پارسا، پاک و مهربان بدانید. روح او در دل‌های ما فریاد می‌زند "آبا! بابا! پدر!"

خدا قادر است محبت خود را به ما ببخشد و ما را از مهربانی و نیکویی خود شادمان سازد، تا او را بیشتر و بیشتر دوست داشته باشیم و محبت کنیم. این هدف خدا برای انسان است. زندگی شما هرگز تا وقتی که هدف خدا در شما به سرانجام نرسد، کامل نخواهد شد، و تا وقتی که رابطه‌ای نزدیک و شخصی با خدا برقرار نکنید و به او از ته دل نگویید "آبا" به این هدف نمی‌رسید.

پدرها نخستین بار که فرزندشان آنها را بابا صدا زده را به خاطر دارند. خاطره‌ای به یاد ماندنی است. شما هم کاملاً آن را درک می‌کنید. دختر کوچک من بسیار باهوش بود. اولین کلمه‌ای که به زبان آورد "بابا" بود. بله، به رساترین حالت ممکن گفت: بابا! من هم رو به او کردم و با صدای بلند گفتم "چی؟! ناراحت بودم که هیچکس آنجا نبود چون چه کسی باورش می‌شد؟ سعی کردم باز بگویم ولی تنها به روی من لبخند شیرینی زد و دیگر آن کلمه را تکرار نکرد. بعداً جلوی همه مرا بابا صدا زد و من از این اتفاق ذوق‌زده شدم.

اولین باری که خدا را "آبا" صدا می‌زنیم، صدای ما را می‌شنود و ذوق‌زده می‌شود. این آغاز رابطه‌ای است که می‌توانیم از ته دل بگوییم: "او آبا من است. او بابای من است." عجیب‌تر از همه این است که این تنها آغاز مشارکت با خداست.

وارثین خدا

عظمت ورود به رابطه با خدا به عنوان آبایمان غیر قابل درک است، اما این پایان داستان نیست. پولس به ما می‌گوید: "بدین‌سان، دیگر غلام نیستی، بلکه پسری؛ و چون پسری، خدا تو را وارث نیز گردانیده است" (غلاطیان ۴: ۷). وقتی با خدا به عنوان فرزندخواندگان او رابطه برقرار می‌کنیم و روح او در دل‌های ما فریاد می‌زند "ای آبا"، نشان می‌دهد که وارثین خدا گشته‌ایم. ما وارثین پادشاهی پر جلال و ابدی خدا هستیم. پدرمان آنقدر ما را دوست دارد که با سخاوتمندی ما را وارث خود گردانید، و قصد او از این میراث روحانی این بود که برکتی حقیقی و حاضر در زندگی ما باشد.

برخی به غلط فکر می‌کنند که ایمانداران باید انتظار آسمان را بکشند و آن موقع است که از میراث خود لذت می‌برند، اما این از حقیقت به دور است. کتاب مقدس به ما می‌گوید که نشانه پادشاهی خدا پارسایی، سلامتی و شادی است (رومیان ۱۴: ۱۷ را ببینید). هم‌اکنون و همین جا می‌توانیم از این برکات عالی لذت ببریم. آرامش خدا که فراتر از تمامی عقل است، می‌تواند دل و ذهن ما را حفظ کند. جان ما می‌تواند از شادی توصیف‌ناپذیر سرریز گردد و هم‌اکنون مملو از جلال شود. ما قادریم از حس گناه و ترس آزاد گردیم، زیرا با ایمان به عمل تمام شده عیسی مسیح، پارسا اعلام شده‌ایم.

دوستان، همه‌اش این نیست

این تنها قطره‌ای از میراث شکوهمندی است که به ما رسیده، چون خدا ما را هم‌ارث عیسی مسیح گردانیده است. به خاطر محبت شگرف و فیض بابایی آسمانی خود می‌توانیم به صدر برکات دست یابیم. اما همه‌اش این نیست. عیسا گفت روزی می‌رسد که او به کسانی که بر دست راستش نشسته‌اند، می‌گوید: "بیابید، ای برکت یافتگان از پدر من، و پادشاهی‌ای را به میراث یابید که از آغاز جهان برای شما آماده شده بود" (متا ۲۵: ۳۴). من وارث خدا هستم؛ من فرزندخوانده پادشاه هستم. پس اگر پدرم پادشاه عالم است، من پرنس چارلز خواهم بود.

شما هم شاهزاده هستید. وارث پادشاهی هستید، پادشاهی و جهانی بی‌پایان که خدا می‌خواهد با او در آن شریک شوید و از آن لذت ببرید. تنها آن موقع است که اهداف خدا برای انسان تحقق می‌یابد، زمانی که انسان به مشارکت کامل، تمام‌عیار و صمیمانه با خدا بازگردانده می‌شود.

شاید در حال حاضر نیز به خاطر گرمی و امنیتی که حاصل شناخت محبت بی‌حد خداست، دل‌های ما از شکرگزاری پر شده باشد. باعث قوت است که بدانیم او مراقب ماست، ما را پشتیبانی می‌کند و در محبت خود محفوظ می‌دارد. می‌توانیم با اطمینان زندگی کنیم و مطمئن باشیم، پدری که با ماست، در هر قدم با استقامت ما را حمایت می‌کند، منابع عظیمی را در اختیار ما قرار می‌دهد تا در تازگی حیات با او گام برداریم.

آبای ما می‌خواهد ما را از لغزش محفوظ دارد و در حضور پر جلال خویش بی‌عیب و آکنده از شادی عظیم حاضر سازد (یهودا ۲۴). خدا به واسطه عیسی مسیح، فرزندخواندگی و میراثی فسادناپذیر را به ما عطا فرمود. نه چون لایق آن بودیم یا آن را به دست آوردیم، بلکه تنها به خاطر رحمت و فیض عظیم خودش.

شگفت‌آور است که هنگام تولد تازه، به شکلی منحصر به فرد، در می‌یابیم از نظر روحانی غنی و به بهترین و حقیقی‌ترین شکل، عضو خانواده سلطنتی شده‌ایم. فرزندان خدا هستیم، پس شاهزادگان قلمرو شده‌ایم. به خاطر کار عیسی‌مسیح برای ما، میراثی فسادناپذیر و طاهر را دریافت می‌کنیم که از بین نمی‌رود و انتظار می‌کشد تا همه ما جاودانه از آن لذت ببریم.

۱۴. تنها مسئولیت ما

پیغام عهد جدید، ساده، صریح و عاری از اشتباه است. ما به فیض خدا و تنها به واسطه ایمان خود نجات یافته‌ایم، نه طبق اعمال نیکوی خود. تنها مسئولیت ما مسیحیان ایمان و باور داشتن به محبت و فیض خداست که او به ما پیشکش می‌کند.

این پیغام واضح در تضاد با تعالیم کسانی است که می‌خواهند به مسیح اعتماد و توکل کنیم و همچنین مطیع قوانین خاصی باشیم یا آیینی خاص را به جا آوریم. این معلمین، پیغام خود را انجیل می‌نامند، اما به هیچ‌وجه چنین خبری، خبر خوش انجیل نیست. مدعی هستند که جهت مقبول خدا واقع شدن، باید کارهای بسنده انجام دهیم. شریعت و اعمال کنار فیض قرار گرفته‌اند و هر دو با هم مجوز پارسایی به حساب می‌آیند. عهد جدید، بر خلاف تعالیم این معلمین، پافشاری می‌کند که شریعت و عمل ما را پارسا نمی‌سازد، بلکه فیض خدا و واکنش ما از روی ایمان به آن است که سبب پارسایی ما می‌شود.

سر دو راهی قدیمی گیر افتاده‌ایم. پارسایی یا تنها با ایمان به عیسی مسیح حاصل می‌آید، یا با به جا آوردن کامل شریعت. یافتن جایگاهی درست نسبت به خدا از طریق ایمان یا نجات به واسطه اعمال، نمی‌توان همزمان هر دو را انتخاب کرد. وقتی به دنبال پارسایی در حضور خدا هستیم، باید انتخاب کنیم و به دنبال جایگاهی بی‌طرف و سازشگر نباشیم.

ابراهیم، مردی بود که به خدا ایمانی ساده داشت و خدا ایمانش را پارسایی شمرد. ما هم بر همان زمینی ایستاده‌ایم او ایستاده بود، لذا ما هم وارثین برکات و وعده‌هایی هستیم که او از آنها بهره جست. این موضع ممتاز، تنها به ایمان حاصل می‌آید، نه با اطاعت از قوانین یا قواعد معین. اگر به جای ایمان، به واسطه اعمال خود جوای پارسایی در حضور خدا هستیم، در می‌یابیم که تحت لعنت قرار گرفته‌ایم. باید بدانیم که این قاعده استثنائی ندارد.

اگر چشم امید به شریعت داریم تا ضامن ما در حضور خدا شود، تنها با رعایت کامل و بی‌نقص هر ماده و تبصره از آن قادر به کسب چنین موضعی خواهیم شد. همان‌طور که پولس می‌نویسد: "زیرا آنان که بر انجام اعمال شریعت تکیه دارند، همگی زیر لعنت‌اند، چرا که نوشته شده است: ملعون باد هر که در به جا آوردن تمام آنچه در کتاب شریعت نوشته شده ثابت نماند" (غلاطیان ۳: ۱۰). این بدان معناست که تحت شریعت نمی‌توانستیم از نجات خود مطمئن باشیم، و سوال این است که چه کسی می‌تواند چنین فشاری را تحمل می‌کند؟

فرض را بر آن بگیرید که زندگی بی‌عیبی را پشت سر می‌گذارید، همه فرامین را اجرا می‌کنید، و هرگز خطا نمی‌کنید. روزی، تصمیم می‌گیرید هنگامی که چراغ عابرین پیاده سبز است از خیابان رد شوید که ناگهان ماشینی چراغ قرمز را رد می‌کند و به شما می‌زند. روی زمین افتاده‌اید که ماشین از بالای سر شما رد می‌شود و همین‌طور که به کف ماشین خیره شده‌اید، صدای خود را بلند می‌کنید و کلام آخرتان سرزنش کردن عادت ابلهانه این راننده است. با همین کار، خطا کرده‌اید و به هدف نزده‌اید. دیگر بی‌عیب نیستید. گناه کرده‌اید و کلام خدا می‌گوید مزد گناه، مرگ است.

شاید بتوانید ۹ فرمان خدا را اجرا کنید اما اگر از دهمین قاصر آید، در واقع به هدف نزده‌اید و گناه کرده‌اید. و خبر بدی برایتان دارم، اگر همه شریعت مکتوب را به جا نیاورید، گناهکار هستید. فرقی نمی‌کند کدام یک را زیر پا بگذارید؛ رعایت نکردن یکی از اصول شریعت، شما را فاقد شرایط می‌سازد. بنابراین، شانسی ندارید که بر اساس نیکویی خود، پارسا محسوب گردید. فاقد شرایط هستید و به هدف نزده‌اید. تنها می‌توانید انتظار لعن شریعت را داشته باشید. پارسا شمرده‌گی به واسطه اعمال غیر ممکن است، چون بر تلاش معیوب انسانی اتکا می‌کند. شریعت‌گرایی، طریق لعنت است. برعکس آنچه گفته شد، طریق راستین پارسایی و برکت، طریق ایمان است، چون متکی بر تلاش شما نیست بلکه بر رحمت عظیم خدا و فراوانی فیض او نسبت به شما در عیسای مسیح بنا شده است. گرچه به هدف نزدیک و نتوانستید با تلاش خود پارسا شوید، اما خدا در فرزندش شما را پارسا شمرده است. عیسا مسئولیت قاصر آمدن شما از معیار خدا را پذیرفت و بهایی را پرداخت که شما باید پرداخت می‌کردید و قادر به پرداخت آن نبودید. او پارسایی بی‌عیب خود را به شما می‌دهد اگر تنها به او باور و ایمان داشته باشید. اکنون که به واسطه او نسبت به خدا جایگاهی درست یافته‌اید، در همه برکات شگفت‌انگیز خدا ذینفع هستید.

اشتباهی فاجعه‌بار

یکی از اشتباهات فاجعه‌باری که کلیسا ممکن است مرتکب آن شود، تاکید بر کارهایی است که ایمانداران باید برای خدا انجام دهند. چند بار موعظه‌هایی سنگین و محکوم‌کننده را شنیده‌اید که به شما می‌گوید: "باید بیشتر دعا کنید! باید سخاوتمندتر باشید! باید بیشتر شهادت دهید، باید بیشتر کلام خدا را بخوانید یا باید در گروه‌های مختلف خدا را بیشتر خدمت کنید." چند بار برای تشویق شنیدن به کلیسا رفته‌اید، ولی در عوض از قصور خود و این‌که خدا چقدر از شما مایوس گشته، شنیده‌اید؟

نیازی ندارم کسی به خاطر شکست‌هایم بار سنگینی بر دوش من بگذارد. می‌دانم که باید کار بیشتری انجام دهم. نیازی نیست کسی به من بگوید که به اندازه کافی دعا نمی‌کنیم، یا کلام نمی‌خوانم یا به خدا هدیه نمی‌دهم. تنها دریافت من از چنین پیغام‌هایی حس پیچیده و سنگین گناه است. در نتیجه این پیغام‌ها یاس من فزونی می‌یابد چون واقعاً می‌خواهم خدا را بیشتر محبت کنم، بیشتر دعا کنم و مشارکتی با او داشته باشم. وقتی بر حوزه‌هایی تاکید می‌کنیم که در آنها شکست خورده‌ایم، در آخر مسیحیان شکست‌خورده و مایوس را به وجود می‌آوریم که ابتدا تسلیم و سپس از روند مسابقه خارج می‌شوند.

اما وقتی عهد جدید را باز می‌کنیم، پیغام دیگری را می‌شنویم. این پیغام کاری که باید برای خدا انجام دهیم را پررنگ نکرده، بلکه به کاری که خدا در حال حاضر برای ما انجام داده است، تاکید دارد. کاری که ما می‌توانیم برای خدا انجام دهیم، هرگز کافی نخواهد بود. تلاش ما جهت رسیدن به پارسایی همیشه به نقصان و عیب می‌انجامد. اما کار خدا برای ما بی‌نقص، زیبا، کامل و عالی است. چه غم‌انگیز است که معادله را معکوس کرده‌ایم و به جای فیض عظیم خدا، مدام بر مسئولیت خود تاکید می‌کنیم. به همین خاطر است که می‌بینیم اکثر کلیساها در مرز نابودی قرار گرفته‌اند. بیشتر به کسی نیاز داریم که راه خروج از وضعیت

نابه‌سامان را به ما نشان دهد، نه کسی که شکست‌هایمان را به ما گوش‌زد کند. به فیض نیاز داریم نه حس گناه.

تنها وظیفه شما

خدا تنها یک مسئولیت به شما سپرده است: به وعده او ایمان داشته باشید. اگر به اندازه کافی دعا نکنید یا سخاوتمند نباشید یا فداکاری نکنید، به خاطر ایمان‌تان به کاری که خدا در حال حاضر برای شما انجام داده، همچنان می‌توانید از برکت رابطه با خدا لذت ببرید.

خدا عیسا را برای شما گناه ساخت تا از پارسایی خدا به واسطه او لذت ببرید. عیسا هنگامی که به سادگی به او و کاری که برای شما انجام داده ایمان آورید، پارسایی خود را به شما عطا می‌کند. کاری که او می‌خواهد انجام دهیم زیستن با تکیه بر این فیض است.

پولس رساله خود به غلاطیان را با درود آغاز کرد و گفت: "فیض بر شما باد!" و با جمله: "ای برادران، فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد! آمین!" آن را به اتمام رسانید. دعای او با توجه به تمرکز رساله بر فیض شکوهمند خدا، غنای معنایی ژرفی بر خود گرفت. نیاز اساسی غلاطیان به فیض مسیح بود، نه شریعت موسی؛ و دعوت آنها گام برداشتن در روح او بود، نه تلاش عبث جسمانی.

غلاطیان چگونه پاسخ دادند؟ از پاسخ آنها اطلاعی در دست نیست. شاید بدان خاطر که پرسش مطرح شده در غلاطیان، همیشه در میان خواهد بود. آیا بر پارسایی خود اتکا می‌کنید، یا بر تدارک شکوهمند خدا توکل خواهید کرد؟ آیا به واسطه فیض و ایمان پایبند بر پیغام ساده نجات می‌مانید، یا اعمال پارسایانه را بر کار تمام‌شده مسیح اضافه می‌کنید؟ آیا در جسم گام بر می‌دارید یا در روح؟ آیا تنها به صلیب مسیح فخر خواهید کرد یا به دنبال تایید و پاداش این دنیا هستید تا در جسم جلال یابید؟

هر ایماندار، از هر نسلی که باشد باید با این سوالات دست و پنجه نرم کند. پاسخی که بر آن پافشاری می‌کنید، بین آرامی و ترس، غرور و فروتنی حقیقی، و حتا حیات و مرگ روحانی تفاوت را معین می‌کند. باشد که در فیض مسیح پایدار بمانید و میل فریبنده جهت خشنود کردن انسان شما را نلرزاند. آنقدر ذهنتان آسمانی شود که بر زمین عامل نیکویی عظیمی شوید، و کلام خدا را در برابر ظلم و یاس فزاینده جهان برپا دارید. و باشد که امروز تنها بر کاری که عیسا مسیح برای شما انجام داد، فخر کنید.